

۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۷

ربیع بر بسم الله الرحمن الرحیم محمد محمد

ز کلبی بهارستان منعی نتواند ز کبک کبشتی است که باده کس
خشتان محمدت خطوط و ابرام حشمت خط شاعر تاران دارد و
با شمر داری زشته ناسوا و سطور را از خشت خود باده ریسائی مری اردکم
مکاتبی و دیگر کمال شماره است که دور باشم است این ترانی خوشاینها
استثنای سمرارق جمال نمی پسندد و در این سینه لایای است که جز از دور
غیرت آن جمال خرمه و او ایگری نباد الشمس نمی بودند و بر سر کردی است
از عرصه جولان تجلی خورشید و عطیه برفرق جنبان تاران تقاضای سوق
انداخته و رسته خطها شعاعی ریشه نهالی از سواد طور مو است به نظر است
دبی ازلی کو یان دوق تماشا کردن او اخسته مرکاه کبشت مادمو العا سن
محموزان آب و خاک را سورت نشه عرفان عطا فرماید موج پالایه کرد آب
خاک بر لب بالیدن سطح زمین ایمانیا مایه ناسا نخر چشم خوبان از خون

از خون ز کس باز سرسار نماید در دست سینه سستی مژگان تو کس
شناختند و دقت نهاده کارگاه مصلحتی و قمار است ادای عمر
سجود ای انداز رومی روز معدومست جادو نکای چشم سر سست
است ایستاده واده و انجمن کارهای مصلحتی تا که کسای کل محمدی و
بل بر روی پدری میگاهم سریع شاید عدلی است باز بارگاه غماش
به برات صدقت نه غماش و خوشن قنای بر کبای عیسی و
نصارت جبری میرتا صدای سست دین کواه سست از کارگاه
بر استن جاکوت صدق دعوی اراسته امانه بنار اکر می خوان
فایده که ستر افت است و روانی کلها را بن حقیقت که صدق است
مرات خیال بوسی در برده دارد و در حلقه سیر کرمان بالنه خواب بید
باید خوسید و طراوت السال مبارستان منار کبای ماری آرد بر بده
تا تا باید رسید رگینای نفوس این ارزند محویت بکاه تماشا
می خواهم چشم که در غایت و درستی غبار غفلت بار بکر و جبر رسیده
سواد می که دارد و در غایت و درستی غبار غفلت بار بکر و جبر رسیده
می نسید دای که در غایت و درستی غبار غفلت بار بکر و جبر رسیده
فروزدی غریب اودا نمی است که زیر جاق بکند و هم ضیای ناسر
که ستر و فی وضع جلت باید که فی افرا می بند پاکلی است و بی سست
ست دستگاه وقت سرباکی او کم و قی است که از نظر زبان
سرباکی و غریب می دارد و در غایت و درستی غبار غفلت بار بکر و جبر رسیده

اینبار روز اوقات شب روزی ساعتی که نزد که خاطر را همچو لعل
پدیرهای افکار نه نماید و طبیعت را در شکوه و قسنت تامل نفرساید
اما بر شبانی اجرای صحبت راجع علاج که بی گناه مسکند و نه تالش دارد
اوقات بیرون توان برداخت و سستی قوای خواص راجع جاده
که هیچ وقت در اندام ندارد تا کلماتی سر رشته نشودش طبع با پیوست
و به منظور غور و فکر منظم امری که در حال و تحقق نگاه در مطاع
نجات مشورکاری انشوی و هم و خیال کو تمی که در رشته سعی اصل من
که راه بردارد و بی شتری که خاواران بای طلب صاحب جوهران برادر
ماست و داری انبای زمان هنر و ارسان قلم برناید و باستان سستی حال
اخوان عبد القدر بر زمان را نشاید نامردی تفرقی است بر دوش
وضع نماید این گروه و نمودن لباسی است در حوال این طایفه
خبران برده مرگ در عقیده شان حرفت بستم و راست و میل خج
اموال زندگی در مذمت شان که استحقاقی که کو برست و در دهر
مازاد شکستگی احوال شکستگی و صدمه و فضا است سالی
حوال این سیاه خال و کفر شکلی طبیعت خوش و غنعت است و غور
با این دل سخنان حکیم و زبیر و پیشه از نه تکی کوری است
تا قراضه زدی در خاک افت نشود و لغزان خست باطن کو یکبار
با نیکد از نه تا حدت است از نه تا حدت عبد الله در مراد راه حرام و حرج
دامن این است حکم الجشاش لحدس جرجت لولی لیسان بیل

نهاد است و آنچه بنا بر مری سرایه باد بر دست است تصفای
با اغنی عند بلبله و کرب. بیا دوستی ناولوش بر او نیکو نکل انگار
بمهرش آملی آن در میان است و تحت قلمم بی کماله او
است نمونه صفت حال آن تیر و در طالع باطل نبرد آن صله بر مری
دارد که لایحه انصافی ایام هر سب و و عد صد ساله منبر کباب سوخت
کلام دارد و با ما خاله ای که کمالش هیچ چه ممکن که اندیشه حسن طبع
مسند ای بی غبارش را از شکبه هذر ناهمی بر می آرد و در سپهر است کلام
امید نشد فکر توان زد تا کو بر مری که تیر ناه ایان خود در مری
باشد در کف آید بجه توقع طرح شاملی باید انداخته تا حسن عبارتی که
نگاه شوق را در پناه شغل تا شاد دارد و زو نماید اگر فکر نظم و اس طبعیت
میکرد اندیشه تحصیل لغزش نیک دارد که لغزش او ماتم کرده و لایه اریطه
کسوت سر بر دارد و اگر اندیشه بر سیر کر بان بزرگ می دیند فکر و ادب
ما تحلیع رواخت دارد که درین لباس بکرم عقده جللیان طبعیت بر شمارد و در
روزگار اکثری که با دراک و قالی تنم اندک بر خوش آید کوی این شکران
برداخته اند و نیک قدم در عرصه اوصاف فروشی این نالجاران اریطه
قدم ساخته قوت طبعی که هم رسانند نه صرف مبالغه و حش انفا
زمان میگرد و رسای انسانی که بر دست او درده آید از خیر فرم درای
برودش وضع دنیا بیلان می بندد اگر خود لایق اسفل ان افین بر آید
لقد صفا الان من احسن لقوم انی است در سان محسن

روان است هر سوخته علمان باید در ایوان و هر چینه سائیده لفرین خوال
باشند لشکر نمانی آدم در عالم عقیق سلفی است در حق من مان
نماند ایان در کسوت عرفی که نبودند راجی بیرون داده اند ششم
ست اقب کریم است و بنای اعتباری که نماند فراماب رسید
ششم است برنج تا پاکت انی منیر یعنی ای محو غفلت در بر کردی
است بهر صورت هم شدن دارد به تعلیم ان سیکه می ای محو
سود که بیان بردن است لعل لعل که تا امر و غری طبع نشد که بجا
سود که از بودن که شش نیالده رینی بر زبان نهفته که تا شیر سوخت
بجایان محو شش که چه بسا نیالده بهار حجت طراری اکثر همه رینی
و در بار داشته باشد سیم می است کل کرده رنگ حجت و کفیت
نظار بر دزدی اگر تمام نشد دولت فرد شد نقاسی است نتیجه چون
غفلت اگر دستگیری نوثیق اندر و فرما است ثواب چهار مفتحات
سیمی نقاس است و اگر تا می بخت در صد بازی است فواید اجتناب
و تحقیق از غنائم اوقات نقد اساس و کز نه ابیات تمام غنائم و غنائم
موقوفه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر کرده اند اخبار
که باز میاید در بهرگاه جنت میاه سینه او نام بخراشد بازی اگر لب مجبور
ستایش است و میرا حرف ممالومی الیت متقدمان باید نمودن
تمام هر چه در دامن نگاه داریم آید بخش راجی اعتباری تجسس است نتواند
و او و غفلت را منور و نه لعل نکات پیش نماند مان باید و مودن تا مجرب

در خروار شده ماکرد و در مناسبت هر دو شکریب نتواند کشاد علاوه
بر فایده حصول سیر آمده است و علاوه بر لغات رایج و لغات غریب
صورت است و بعد از کربانی است معنی بی بار از رایج تر است و سوسول
بر روی سیر او بخند و میوه از شکریب آن سال به مال بای
کسیر که از سیر میوه همان طلبه توان یافت و در موضع معنی
شان و فایده میوه او و ده که در کتب کتب سعادت و خیر است و بالمش
تواند ستافت الفاظ و الطر و ست سر کتب هزاره از کتب خیر و کتب
رایجین از دین و او بر کل کرده است و معنی را در لغت رایج و شکریب
کسری طبعی اعتباری کلمات رایجی هر وقت سیر و در ده
چون در غیرت الفاظ از سیر و نگار می آید و سیر و در ده
همان معنی را در داغ میوه الفاظ از سیر و کتب قطع آن است
و معنی را در داغ میوه این کتب است که سیر و در ده
نوس و در داغ میوه و فایده الفاظ و سیر و در ده
انگس و در ده این بر موهون اداری اعتبار است و در ده
نویس برده این سیر و در ده اعتبار است و در ده
بیرون مال و معنی این سیر و در ده معنی است و در ده
مطالعه و کتب و در ده استفاده و در ده معنی و در ده
برای کتب و در ده سیر و در ده سیر و در ده
کتاب و در ده سیر و در ده سیر و در ده

از سرور و بویان باویدنی حاصلی است و در خبر و امان تنوع خبر سخن بهین
تقدیر و طبیان نمی باشد و بر که جهان بجای استوار نیست و بی پایه کور
اعتبار است و استوار و خبر نقد جهان کیفیت حاصل نمی تر استند آگاه
صحت و غلط و سیاه و سفید نهال خواست است و اطلاع غایب و در اند
برده پس نقاب سر کشیده فیض صیقلی غمراست تماشایی جهان این سخن را
و خواب زده سودای فانیش روز را و در بر به بخار آگهی جوانان سخن
محو از سر به سیلانی دانسته است و به سیاه نگاه و القوی و عجز
معنی سیران و آفتاب نگاه بسته که سده جسمی خوصله شوق و
از طاش باویدنی و نادان ریشیاری نیست سنی را زده تعطیل کرد
امروز و سرایه تاریکی نگاه نگاه بهارستان عباراتی است که بهین سخن
شما با نیای و نکست و خط غبار تا خط کله از تفاوت قرار و لب غبار
جهای نشسته و نشسته شود و حروف و خط از رقی و فرق به پیش از دو جا
نگار و خاد طر از این فقره شی آینه بر آگاه بایل از دایره یک و عشر
کسی که چشمه صحرای بی بیجه و در بهین یک و استخوان درین کرد
او را فتنه اگر نوتهای چشم مطالعه بر خبر و طرح بر از صفایان
و فروغ و پیش اگر نوتهای روزی روزی دیدم و در دارد وضع صد خرا
میتواند متناهی و قتی نمیشد که حصول نکته پیش نور روزی و طفت
نکرده باشد و ساعتی نمیکند که وصول معنی تو عبیدی از این خطا
خاطر نه ترا شده نامل را در بر کل منیش بسته نگاه صورت بر کل شده

کلمه ستم معالی است بار خسته خط و دست بهم داده امداد موند و نگاهدار
و در غور بر قطعه آتش وقت تا مل سرگرم مرا از کجایاوی با کوک بران ظلم
در مشبه و کلمه طبیعت در عالم ابد افاده آتش نامر و لبس خلاق امداد
است و فکر با آن بخشی حشمت افلاطش سر بلند دولت خاقان
شاید این دعوی و سست و وصله اوراقی است که در محفل باز و رسد
اخلاق سنیان بکینه داری اندر آن نکات علم است و بجز گشتی
بیکران جلوه یا منم بر زده دوی بجز فکهای عشقونی با مال عرصه انصاف است
که بزون جو دای تک و تار خیال درین عرصه تا کجا غلام نظم گشته است و
تکلیف انامدی میمیراندیش چه قدر کانون خاتم بکینه مضامین در و صبر و پاک
کشیله این نما است و عجمه نعل اخوس کشید شور و این چه کجاست و در
جلوی این عروس در یافتنی است و بر تماشای این تمثالی و انساقتی
میران کمرد که نشانگی فلک و سما بان طراری بر پشت این عروس حسن جان
است و طراری قیام در کار صیاد قلمی این تمثال تا کجا طرح رنگ زبر سالی
تاری اگر کل رخ نکشاید تما ساسی خاری است و اگر سواری بر نیاید
غباری مضامین دارد و اگر السجالی انکس همان خار در این وطن است
کل قلمی گرفت و قبا حنی بر نمی آرد اگر عطرسای وضع با غلافی تان
غبار رنگ غیر تواند بدین رفت به نازم و در سامان میدید کل حسینی *
دارد اگر خار و مست اگر کل رنگ گلشن دیدنی دارد تماشا دارد و
افسون سبزی رنگ بار و خیا عثمان صوفی سار که کردیدنی دارد و

[illegible]

است و بر تقدیر زمانی صفت انانی آن ممکن است که عطف بر آن
جانب باشد پس باید که بعد از اقباب نقاب کسره نبود و خالص است تقدیر
لضمیم و تشدید دال قبل بود و نصاری دفعیم و کشف دال نیز است
شیخ سرانست چوبیت اقدس درون اقباب را که در دیوار بر درون
خواب عرقی گوید سه سینه الشش از عدم آورد و اسوده رفت غنیم
آید بیت اقدس و الوده رفت خاقانی گوید سه بگردنم زبیت آید
توبه به بیت اقدس و مجرب اقبابا غاصبان این لغو را که است
الف و نام نیز است حال کرده اند هم او گوید سه بگردنم و کرده
نخس در بیت حرام و بیت مقدس صفت با لغو خاموش بود
فی جنب روان روز و راحت یعنی زمانی که روزها و ماهها و سالها
و در اینجا تلخیص است بقیه حضرت مبرک که چون حضرت عباس علیه السلام
مردمان انکار روی نجیب باستعار احوال تولا میجا علی السلام بود
و ایشان خاموش بوده میخنی فرموده زیرا که در آن وقت خاموشی
غیر از شش بط صوم بود پیش آنروزه را تمام این و خلت اللآه افطار افطار
در روز مبرک عبارت از آن است صاحب گوید سه بر که از نخل شادروز
میرم گرفت نقل انجم در کربا بس چو جنبی ریختند موخبر واحد بر کربا
است و اشاره نجاب حضرت جل جلاله نیز است گویند کسی از
اسما و عرفی از خودت و عبارتی از عبارات نباشد که اعداد شش
بجای محل کبر لوساطت چند راجع با اسم نوکر در و چون این مقام

آن نسبت اندان در مرکز مولف در مقدمه شرح معانی تفسیر استخوانی
به تفسیر می رسد که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور اصطلاح نامه
و گفته اند از آنجا است که اول عبارت اسم سومیکار از پس کویا
بر اسم خاص از کای الی که بن و بر کسب حقیقی تخریبانی دوری کرد
در صورت است آن نسبت تسلیم یافته باشد بهاء و انست که حرف
حاکم بعد از عبارت اسم دوم در اعتدال معنی اذافت است
و در آن مضاف است و مریم علیه مضاف است این مقدم بر مضاف است این
ضابطه فارسی است که هرگاه حرف را ابتداء معنی اضافه است
مضاف است از آنجا که مقدم بر مضاف بود چنانکه سعدی شیرازی فرمود
مکتب انوار است از آنجا که هرگز که گفتی در روز بسند ان به تیر و جانر
حرف که با مضاف حرف را کلمه دیگر همراهین مضاف و مضاف الیه
که حاصل است در کمال محقق علی متناهی و ازین علم است درین شعر
عرفی شیرازی به تنگی با ششم عقل را تا اول اندازد اب معنی او
و از اوج بیان انداخته چه اوج بیان مضاف عقل کل است ای ناوک
اندر ادب مرع او مضاف تر از اوج بیان عقل کل انداخته پس من که
با ششم عربی آن که در تقریر بر این شعر طرق متناهی کریمه اند بحث رحمت کشیده اند
و گاه باشد که کلام دیگر با من مرید و فصل بود چنانکه به نخستین صف نیمه ساز
کرد از تنقید دارد این باز کرد کاهی مضاف و مضاف الیه در محل حمل
و حرف را برین تقدیر البته بعد از مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع نمای

کمالی این شرف را علی س عشرت از دره تو باشد جان غناک مرا شعلی
بد و خابر دست خاشاک را بوشید خانه که ششم موصوف و ادب
صفت آن و مجموع صفات و بستانش صفات الهیه واقع شده است
معطوف بر ستایش آن کاف بر جمله الهیه آن برای صفت ششم است
و ششم میسر ادر ارجع خواب از خبر آن و کثرت استحقاقیه هم متعلق
بر ارجع او و منی فقر است که ششم ستایش و ثناء که صفت که ای
یعنی از برای ستایش بیان میکند و بر یکدیگر زبان شغری است که
استحقاقی که در ذات الهیه ششم است بطرف توجه ارجع میشود که
بهائش می آید بد آنکه مسیح و م صفت عجمیه است باخبار آنکه ملک
باید شد رحمت بلع است که یازده مکیده و خاموشی بخیر از روز
بریم زبیه بخوره و صدای را که از عجمه نکام کفنی بر می آید اسم خوان
کرده گویند روز خاموشی را با این اسم افکار بوده و فاعل کشوده اولها
است که از برای یاد بر انقباض نموده این جمله تمام در خطاب است زیرا که
این از عالم حضرت باشد کامر و الا از صفت چهارم بر باشد و حاصل
معنی آنکه جهان بدار برای ما است که در دست تقدس باشند و آن عجمه
بر آنکه بر روز خاموشی در شکل است که بگوشت آدمی با این کلمه
گویند ساخته و مرا و این است که صدای که از دهن عجمه نکام متعلق
بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم و تعالی است که عجمه در آن
مسبی نام بر زبان خودی آورد و غاوت و سستی خود را بر متن این اسم رفع
میکند پس چنین کسی که بخورده ستایش و ثنا استحقاق آن دارد

[illegible]

است و این تشبیه با قیاس است چرا که بی لحاظ الف لاله در لاله توان
خواهد برین تقدیر غلط عبارت از قریب لاله بود و حاصل معنی آن باشد
که سر و کم استقامت الف در نزد کمیت لاله که آن شکل لاله
است معنی توحید یا ربوبی را نام است نموده چه برگاه قریب لاله الف
بر سر لاله منظور رسد اما لفظی که در معنی غلام الحار و فتر مستقیق
از بیان است چه غلام در قریب معانی معنی قریب نیکو در دیگر
آنکه حرف اول و آخر کلمه را زده نمائند هجا یا از حاکم لاهی اعلی یا بر
همی و باشد که اراده طریقت از آن بر روی کار آید بر آنکه در توحید باشد
در ریاضت تنی است و الله توبه و دم آنکه صفت نباشد بلکه صفت
بجای آن است نموده بود و غلام اسارت باشد بطریق لاله
و تشبیه و نسبت الف و حاصل معنی آنکه لاله در صورت لفظی است و سوی که معنی
از لاله است انبات معنی توحید نموده چه برگاه الف در میان لاله بیاید
لاله منظور رسد و این معنی سستی است بر آنکه اغلب کسسم باغبان
این بود که لاله را بخت زینت مانع بر امون سرو و امثال آن بکار
یعنی سر و در میان لاله که حلقه آن است نموده بلکه الف است که
لاله را بصورت لاله کرده این معنی توحید او را نام است نموده و بر
پوشیده است که درین فقره متر ازین توحیدی بدست آمدن ظاهر دور
از کار میباید و از بعضی الف مضاف استقامت نیز مجموع
شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت

که درواستی مثل سرداست و در غلاله لاله در آینه جلوه ای صورت لاله
نموده اثبات معنی توحید کرد اما لغز از معنی محلی معنی فقر و محنت
نمی بیند و این طرز معیار چند بسیار است و از زمان است که بر اثر
آیا ما فخر بن معیارها است و متبرهان است که معنی محلی بطرفی
رنگ و اینا نوع حسن نغینه کرده باشند جای از میان و مولای جای
و میر حسن معانی بسیار و بی غیر همان ظاهر میگردد که درای معنی محلی
لغت عبارتست از زمانه محلی است معنی صبا آنست که
اطفال عجم را بر کیوانه کلین در شک خواب بهاری گزیده اطفال از
جمع طفل و اطفال آن لغت عجمی که واحد است از صبا اسم
بودن است که اطلاق آن مردافندور داده از آن معانی است چنان
که در کتاب اطفال شیخ رافقه دم موسسم بهاری که از اشکوفه بر سر نه
و چنانکه خط دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمه سه سید حیات آن اگر
سکندر دل در تنگی از چشمه یوان تو بایند زیرا که در لفظ بایند ضمیر
دل راجع نموده چنانکه اطفال معنی طفل باشد مثل عشاق معنی عاشق
و عجایب در ایض و افلاک معنی عجیب و در وجه و طالع فایم سکروان
معنی شاد خواب که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند چنانکه
برای قاطع و شک خواب بهاری خوانی که دریدار باشد و آن نهایت شیرین
بود از صبا خوش آب و هوای موسسم مذکور صایب گوید فساد
است که خواب مله شیرین است و معنی فقر است که طفل عجم بر خوان

که بر کبوتر کلین در شب خواب است لب محمد صلبانی نسیم است
 و او است و طار است که غنچه کل را بر کلین هم نسیم خشن میبرد و سار
 که لب خواب یعنی از حجت الباعض او باشد چون غنچه منقش باشد
 و چشم نیز در خواب بند بود و کلاب افسان نسیم و افش کلاب
 چشمه آن ترکس زار را اگر کران خواب غنچه کل بنداری سکه کل خشن
 کلاب محبی غن کل در اصل آب کل تحت لب کرده کلاب کو بند
 بعین مشهور است اما لب کل سران خاک که در بارجم است باید دانست
 که در بعضی نسیم واقع شده دل باعتبار همه است و دوم باعتبار جو
 اما طار اول نیز است چه نسیم سواي چکین باعث سکه کل کل
 نیز است منوخ چشم تراوت جز چشم و غیر نکار که لی از دم بند
 ترکس سکه کاف فارسی کلی است معروف است چنانکه در آن است
 اما بقیه کاف نیز آن حافظ نیز از ی فراموش است از ترکس درخت نان
 اطلس برسم در چشم خست است ترکس برسم صید و ترسم
 بوی کرشم یک روز است و صد کس برسم و منوخ چشمان ترکس
 زار عبارت از کلابی ترکس چه ترکس عبارت از کلابی ترکس
 ترکس را و منی که در آن ترکس بسیار سکه باشد و منوخ چشمان
 آن همان کلابیش و اعانت آن تیشی عیدی است خاک که حقیقت
 است فقر عودان تار در وی نو بار لم در یافت کنی از آن را و
 و منوخ چشمی ترکس لطفا این معنی که است که بوار در بار باشد و چون

عجب دلیل انفاص من ثابت به نذران چشم مست و سکفتگی
بر آوردن ان لیدر غیبی را خواب و سکفتگی را بیداری گفته و اطلاق
خواب کران از جهت بسیاری انفاص بود که در غیب می باشد و بر چند
حالت نمودار بر کل یافته می شود و ما چون نشیند برین چشم نیز است
درین تمام نیست مان به نرس بر حسن لطافت افزوده و می
فهمد البت که کلماتی بر کس خواب غیبی متباد بود در ششم و اطلاق
و توفای که هم با لطافت باشد کلام نشانی کرده از ان خواب کران
بیدار کران بیدار ان بیداری عبارت از سکفتگی و وسعت و مقرر است
که چون خواب بر کسی می کند و مقصود بیداری او بود اب بر او پیش
از بیدار کران و در ششم می بیند بکثرت بر لغت و وسعت که
فصل ششم در بیان خیر نفس از غیب و مان تا بر داران رسیدن که
در ساریه شمالی لاله منیر محمدی و کلماتی ال او که کل مهر خوست خیر تر از
مرد و دشمن تا برین از سکفتگی و ششم حدیث فرست خود در سترن
شیخ مقدس او حکایت که این فقره موقوف بر فقره واقع شد
لیدر او و علاقه در اول ان در صفت کرد و در مشکین خبر که منسوب است
بود و استمال در مطلق خوشنویز درین شعر حضرت شیخ فرماید
که در امتش شود از کثرت کل مشکین تر مگر که از جلوه رخسار تو از چارتم
نما و مشکین بکثرت مخفی اول است صبح خبر کسی که کلام صبح از خواب
بر خبر دو کلامی عبارت از اهل شش در نیز باشد خالق فرماید

سه صغیر از آن گیر و عالم علوی بر ساختن خلوتی بر مادی از خود خواسته
و است سحر خیزی بنسیم از آن است که لستم تا همه در سحر کالو و
نظامی فرماید سه جو صبح سعادت در آمد نگاه نشدم زده حجاب باد و نگاه
و است سحر خیزی پلشتن از آنکه سخن برداری همیشه زده سحر اتفاق
افتد نایز قضا و وقت مذکور و سخن گفتن عالم به نفس دارد پس
این مختار باشد و در میدان یعنی رستن در و بیدار و طلوع کردن و درین
باد است و اطلاق آن معنی است بر سیم و گشت نر آمد و لفظ سیم
فی ما نحن فیه و لفظ گشت در شعر طبر الدین فارابی سیم لطف تو
در باغ دینی افشاند و سیم گشت غیر طریقه باشد و شمایل یعنی
عادت است اینجا که در سیم گشت و معنی شایع در حقیقت است
چنانکه در این معلوم شود مهر نوت استی که بر گشت مبارک است
مهر نایب علی الدین و سلم بود طرک او بر و این مهر نوت گشت
سباحت مهر نوت گشت رسید ای مهدی به ذات تو بود و حقیقت
که اگر کرده از روی او مهر خدا بر است بر خیزد مهر طاقی ماعد شعر
که گویاست اما الصافات آنکه شعر مذکور از شعر کاتبی مهر است و سودا
سه نبوت در اتوئی آن نامه در دست که از لفظش آمد مهر است
نیز که کاتبی نبوت را نامه قرار داده و مهر که بر است حضرت رسالت
پناهی بود بر است نامه نبوت تجویر کرده و رسید خود حضرت را همه
گفته و مهر بر است حضرت خود بوده فایده بر نیق و در آن و سیم

ازین دو لغت و کنار و لعل کافی بر آن بر آنکه این فقره ترتیب فقره و واقع شده
و مع فرقه از دست نرفته تفصیلش آنکه هم متکین بکست مقابل سبب ساد
است و بر لغت و معنی مقابل هر گونه است که است و نشاء در حد و لفظ
واقع معنی یکی استایش و دیگر تا و در اینجای هر دو لفظ است اول لغت
و دوم معنی است بر چند در اینجا بر دو مترادف و اینجای اینجاست اما
باغبان لفظ خود است و فقره تا بعد کاف ای لفظ سبب هم مقابل
از جوابی روح بر و نام و سبب است هم مقابل رابع او و در فقره لاحق
تقریب بر دو معنی است که در حد است اما فرق است در معنی که آن بر دو
در حد است و این بر دو یکی در لغت و دوم در معنی است بر فقره که در
فقره تا این نشان صبر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد بعد این بر دو لغت
باشد تقریب بر دو فقره سابق بر آنکه مهر نوت الله خاص است با حضرت
علی الله علیه و سلم دارا اما قول است غلام است با حضرت رسالت پناه
بود خواه بال خوا و عا محض معنی پوشش تا آنکه لفظ ال بر چند مراد از آن
معنی او دارد است اما پنج معنی مقابل لاله سبب مقابل غول است بعد اول
لاله سبب گفته و بعد از آن کلبای ال لفظ بر معنی دوم کلبای سبب مقابل لاله
سبب واقع شد و حق آنکه این کمال لطافت است بر سبب و لفظ محمد و یا
علم است بلکه معنی محمد کرده شد است و لندای تکرار در آن آمد
علم بطریق ارباب دست داده کمال تحفی و چون معنی فقره از غایب و ضوم
حاجت بیان ندارد از آن دست متکثر پوشش تا آنکه سبب است

شامل در این سخن می باشد که در این سخن است چه در بعضی
مستحق مصدق بدون تمثیل میسرستفاد میگرد و حقیقت آن است
در این نصبت عرض در بعضی بعضی از اشکال معصیل یافتگی است
البدن علی عود اما بعد که در این سخن را از جن هر کس هر کس
این گفته می شنود باید دانست که خطا غیر غری است ترکاه نقصان
ایده آن محذوف بود و در صورتی که در این میان باشد
هم فریاد شده و در آنکه می بود در صورتی که باشد علی التمام و فار
برگاه مضافت ایده آن موجود در بعضی بود که خطا خود کسر از سخن
و اگر در بعضی بود و در آنکه می بود در صورتی که باشد از کسر
محذوف است که باید که بعد از این که در این میان باشد که در این میان
فارسی در اصل ساکن باشد و این کای می شود که در سبب این است
که با آن لاحق شود مثل اصناف و کسر است و در او عطف و الحاق نماید
مقتضی که بین دت و میم باشد و کاف الضم و می می محقق و السال محبت
را بطه و نون مثل اسب و من و اسب و نون و قافها سب و نون
در نظم خوب ظاهر می شود و اسب و نون و اسب و نون و نون و نون
رفعه و اسب در افعال و پاره و نون و نون و نون و نون و نون
الفاظ غریبه و این هرگاه و کلام خود است و این که در صورتی که در این میان
چون هر کس که در این میان باشد و این که در این میان باشد و این که در این میان
باز خالی نباشد زیرا که هرگاه که در این میان باشد و این که در این میان

موجود بود چنانکه ساسی که بر سر دوشم خیال جداست جابر فصل، طبل
بچه کل ندیدم ویرانی را که کس حیرت از قتل اول اما نشید حیرت بر ترس
برود خط است یکی آنکه ترس است بچه کس هم اندر و بر ترس بچه کس
بنام شده و دیگر آنکه حیرت کس باز مانده صورت ترس مشاء بچه کس
تیمار است کما الی الحقی و حاصل معنی فقره آنکه کلین اندک را که عبارت از
هات اندک است از چمن کل ترس حیرت این نکته است که
اندک را از چمن حیرت ایمن دست میدید که بیالین می آید که باید
بمایان مراحل عرفان را باز این به لغوی کونا کون است که از سطح
سیرت مولای بر حیات دیدن نمائش موج ظهور نماید است
که این فقره فقره لاجری از مسکلات این سلسله بر خیزد از غیب و یا پس درون
ناقص فقره مولود میزید به برهم احیاء بسیار باید است که باید
بمایان مراحل عرفان عبارت است از ازل عرفان و قید الشان
از بر روی است که انسان اکل افراد موجودات آمد و فی الحقیقت
دیدن و درین اوقات است که از تماشا بر خیزد فی الحقیقت میزید و بخت
در قول الطائر تیار شده کوی ایقان در فقره لاجری بر گاه اکل افراد در میان
موجودات به بیان کس از آنکه اندویشی که که حیرت را که بعد از احوال
عرفان واقع است علم مفهولت نیست بلکه مفید معنی لغاف است
و درین کتاب صفت و صورت بکلی واقع شد و باید بر تمام این
الیه از ترتیب عبارت چمن است که باز این به لغوی کونا کون

است که در سطح سیراب بر لای بر جیات در تقایف بازیه تپان
 مر جمل عرفان موج جلوه مفرند و کلمه باز در این زاید محض برای تحسین کلام است
 بشده ماضی لفظ دیگر در قریح نال محاسنی این نفوس کو با کون عبارت
 از کلمات میو لا باء و انوار سطح سیراب ~~در~~ داده در بعضی نسخ
 بجای سیراب شرب نیز واقع شده و سیراب بر کنی است که
 از در چون آب در حقیقت بهر حال غریب و دور اما من حسب این
 بهتر اول است تا نشان در اصل در می است یعنی رفتن و فارسیان
 یعنی دیدن استعمال گشته و لفظ کردن مستعمل است اما کلامی
 بلطف دیدن بر یافته شمرده است گوید به انجان رفتن دل از خود
 گویند که در باز تا آنجا که خویش تماشای از نمودن معنی ظهور و جلوه
 مناسب بر زده نسخ دوم است و مناسب داده و کلام که تا میل الی
 رنگ از آن است نسخ اول است بهر تقدیر نسخ دوم صورت نمود
 میرد بر معنی نمودار میگردد است یعنی این تا میل و فلک از آن
 خیال که عبارت از ماده است نمودار میگردد و بر تقدیر نسخ اول
 آنکه از برده خیال ماده صورت رویدگی و بالیدگی میدر باری از
 ماده میروانند و بالین میگردد اند اما ظاهر است که من حیث مقام
 نمود معنی نسخ دوم از نمودن است و ماده و صورت از مناسبات
 است و طوطی فلک را از آن مبعثه زمین چندین فرخ فرخ نارین
 این چه بسیار است کلمه درین فقره معنی انصاف است و شمس

اینها در مضافه در مضافه زمین ششینی است که جمهور از میان
کوئیه فرج به شد بدخسته و مبارکت فرج بفتح اولی و سکون دوم
جوده فرج و بحر فرج کدافی زمین القواند و فرج فرج قلب صفت و اعم
شد و نازین صفت ندر صفت هر چند بالعکس نیز میشود شد
اما ترکیب که در از مضافات می افتند و این طور ترکیب در فارسی
سایع است مثل ترکیب کهای طرب اقزای کهای ترکیب
افزاد مثال آن نظر فقره ثانی که در صفت کهای واقع شد مناسب
همه نماید که درین فقره او از فرج نازین سبزه باشد و لفظ طوطی نیز
بر همین دلالت دارد و چهار صفت طوطی خضر طوطی بد است و آن سبزه
ترک بود نه ترک و یکد به آنکه سبب فلک لفظی نیست که سبزی
ترک است و هم باعتبار آنکه خاک که جالوز میوه را در زیر سر میگرد
همچنان ایمان زمین را در میان گرفته است و همچنین زمین را باعتبار
استدارت به مصلحت تبیین داده و نیز سبب آنکه خاک که تبیین و نیز سبب
حالت و باشد زمین در جوف آسمان است سبب اعلم نیز می باشد
پوشیده نماید که چون از یک صفت هر یک که می بینی آید لید العجب کرده
میگوید که اینکه از مصلحت زمین فرج منفذ و طور میکند این چه بسیار است
و ذکر سبب از برای آنست که از علم نیز نجات بر احضار طبری برب
نجات ممکن نباشد قادر توان سده و واکسری آسمان را از یکسوم
کل این هم زرو سیم این چه کیا است اکثر سبب اول و ثانی بر وزن

بر وزن رگر کیمیا را گویند و آن جوهر است که از زهر امیر روی کامل کنند
یعنی مس را طلا میکنند و ادویه معینه فایده مند و نظیر شد کامل را شتر
مجازا کسیر گویند که افی بران قاطع و اکسیری بیای است یعنی کیمیا که
جسما را بطوری گویند به سبب افساد اکسیری نزد خودش هنوز تقصیر
نوبه طری که کل حکمت کرده طلا و نقره و آن که از زهر فی بران و نوبه کل درجا
عبارت آورده است این به معنی این مقدار و این اعتبار است
چنانکه گویند سبب به شب بیا و تو خواب ببرد و این به کرم
میکنم اب ببرد و مرا این نیمه زرد و سیم عبارت از کیمیا ی سیم و زرد و سیم
است چه زرد و سیم و زرد و سیم در فارسی ویم و زرد و سیم
زرد و سیم طلا و زرد و سیم با اعتبار سیم و زرد و سیم است
و حاصل معنی این که که ام کیمیا است که این به زرد و سیم از یک نوبه کل
عبارت از زمین است حاصل میشود از آنکه تعبیر از عمل کیمیا
همین معارف است که از نوبه وقت بر آمدن از سیم حاصل
نمیشود و وقت وصول سیم زرد و سیم ایام و از زمین می آید یا آنکه
این چه کیمیا است که از یک نوبه کل این مقدار زرد و سیم حاصل
همین شود چه از نوبه معارف توسط کیمیا می مشهور آنچه حاصل میشود
قدری میباشد از این مقدار و مشاطه حسن افونی فروردین
بر کوش و گردن عروسان تازه روی نو بار ز لور ریاحین و از بار
باجی نه لبه که تماشای آسمان فیضی فصلی تالان در راه غایت

خزان بکشد مشاطه بالفتح و نشد بر سکن زنی که ستاه کند کسبوی کسبی
و کسی که عروس اراد و محبین ناشطه کذا فی منتخب و فارسیان یقین
کلمه را تخفیف نبر استعا کرده اند چنانچه ازین بر سر سه شوا امام خاقانی
علیه الرحمه ظاهر است سه بر وجه مشاطگان زده بزرخ سبب قالیها
سبب بر منته ناست بین نافه و دم از معطری خال زغالیه نمند نرس
و در وی سبب را خال زغون نهاده ماه سبب مشاطه فری
طعن مشیر رزان بکر مشاطه خزان عامله مبارز و باد محقق ادریس
فروردین نام ناه و فارسیان است و این بدست ماندن اقباب
است و در برج محل و فروردین بدون رای مملکت نامی نیز آمده است
که مشاطه مضاف است و فروردین مضاف الیه و حسن اوزن
که صفت مشاطه است فصل است باسن مضاف و مضاف الیه
جهد فارسی فصل در بیان مضاف و مضاف الیه بسیار است و
غالب صفت بسته یا صیغه امر اکثر ترکیب فاعلی واقع شده است
مثال اول چنانکه فی ما نحن فیه و عروسان تازه روی نو بهار و وایه مکر
اردی بهشت کما سجدی و مثال دوم چمن ارادی محبت و شمع افروز و شمع
مخمل مودت و کامی سوای این بر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقر
بجز فیه به تلخی جان داده اند نشد از ردگی آه چه معقول است که
جان داده به تلخی اند نشد از ردگی باز روی قایل جان را به تلخی داده
برین تقدیر را بچنین نمیه نباشد و حقیقت واقع شدن فصل در شرط

ترکیب فارسی در رساله اهل مقامات نسخی جوهر و در وقت مقصود
که در هر کجاست احتیاج به ربط این مطلب شود رساله گوهر را مطالعه نمایند
و در رساله ای که در روزی نوید عبارت است از درختان دلو بالان
مطابق استعاره و اضافت آن بسوی نوید عبارت است از
چنانکه در کتب روان و کتب دیگر بیان باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای
استخوان پنج خیال و کفایت علم افشرد التی دل و آب سرنگ
ماند بر کعبه آن در حجاب سرنگند به توصیف جان جهان و
کلمه معر در استخوان خیال و عقل و معر و جوهر کمال استخوان علم خیال که جان
حقیقی نشان سراج الدین علی خان از و کلمه در رساله علی کبری مقصود
نویسنده این طور اضافات در فارسی بسیار است مثل بر آفتاب دراز
تلم و درین دو بیت و چشمی که اول شعاع آفتاب و دوم کوکب قمر و سوم
و چهارم جوی و آب و پنجمی است نازنیا کلمه که نوید است
و کلمه است در لغت و این را حقیر در کتب و کتب دیگر هم دیده ام
جامع است کلمه و خوشتر از آن که در نزد لغویان است و در معنی
آورده کلمه ای که از سیر غم که در کتب و کتب دیگر هم دیده ام که در نزد
قول فرق کلمه و کلمه است و در شعر نظامی از غم معلوم میشود که در این
رسان شود و نباید در میان را که کلمه که در کتب دیگر هم دیده ام
درین شعر است و در این معنی کلمه است و درین معنی کلمه
نمی آید که کلمه و در کتب دیگر هم دیده ام که در نزد لغویان است

تقویدل میکند گویا سبزی است برای غمهای المومنینی ابرار که
معنی روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالشت شکوفه
تا و تحسین از سیر اما در مقام لقیح است بقرینت این فصل است
فصل گرامی چون خزان در گویا باشد گویا بالغ خزان است و لهذا
انرا فصل گفته و در غارتیان خزان اصافست بیانی است و مراد از آن
خزان است باید دانست که هرگاه تماشاخانه و پنجاه غریبی در راه
نظر در آید مردمان در راه بعمل و بدشش از ایشان بازماند و استاده
شوند و سیر فخر قبول اگر در پیش آسمان بیاید سیر کا و فلک از حرکت
بازماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تغییر متبذ و فصلی که بوده باشد
میر و آری از آن فصل معنی فقر آنکه به مثا اعلی ماه فرو رود و در خزان و در
زمانه بر نور و این و از بار جان از السبب یافته آنکه آسمان بخت
تماشاخانه خوبنای این از سیر باز است که فصل گرامی که سیر شکوفه
باید دانست در میان خزان که غارت بهار میکند فصل خواهد بود تا طراز
در بین بهار نیاید چه هرگاه آسمان از سیر بازماند منفع خزان و غارت
بر ضرر و راست بومشنگانند که در اینجا ذکر لازم و از داده لازم است
چه منع که آن در تیر و از زمانه در بهار باشد لازم عدم سیر آسمان
در حالت بهار و مراد از آن بوقت آسمان است بخت نماید
و این را این بسیار باعث و از و کمالا بختی و اوله مهر سحر است آری
بهشت زلفت و کامل نار نیان کلس را بر طرف عارضین چل

دل از دستش شکست که بار کی نظر از آفتاب رقیبان شب را گویند
را هر محبسی زمر سنگ زمین نه بنده اردی بیست بیضم اول نام ماه
دوم از سال ششم و آن لودن آفتاب است در برج نور و نام و رسته
هم است که محضت کو بر آگند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بیست
بدو طالع دارد و او اردی بیست باضافت بیالی است تا رهنیان
کشتن عبارت است از کلاه است چنانکه که است و است رفت و
کافر با نماند بر طاعت نازین قرار دادن آن با است و انانی احمق است
زلفت و کامل را کلاه است بیست و آنکه معرفت را با نماند نازین
کلیس معنی اضافت است مضاف آن عارضی و مضاف الیه
آن نازینان ای بر طرف عارضی دل آری نازینان کلیس ماه
معنی هم داده چه شکست معنی هم دادن غیر اقمه محمد قالی سلمه سلمه سلمه
آن زلفت تا ما را شکست تا نماند است سیاهی از یک حواری
و در هر دو معنی و شکستی از زلفت نماند است که از شرطیاق و مطلقه
نیز گویند باریکی معنی باریک لودن و باریکی باریکی کسی که مردم را برای
ایجاد مرام خود باز در محمد اکرم عبد الرزاق قلیا نشانی کلمات
در شرح این لفظ عبارت است که در لغت وزیر پادشاه سعید زکی
واقع است و آن نیست افتخاران یا ریس باریک فخر الدله و الدلم
اه نوشته باریک آنکه خلق را با ایجاد مرام خود بدو بار باشد و این
مرکب است از بار معنی راه و مرکب که در ترکی لفظ معنی امیر و صاحب

کدانی اهدا و نه است که مدار کار عالم وزیر سیاستی که اهدا و نه است
منابع غنی که در عهد آن امیر یار یقین شیخ نورانی و سلوی ناز شریح قرآن
و معتمد بن تغزل کرده و مال برود و کلیت نظر از عبارت از عاقلین و این
بهین یعنی بسیار آمدن چنانکه مصنف در لغت فوارده و جاسک گفته چنان
نیز ملک فاخته با سه دروان فواره در نظر یارشی و بطوری در بحر قهقرو
چه خون نابینا که از رشک کامیالی حلقه بگوشتان ببرم و مایل حاضر
و نظر ما زبان ثلی زجست اغیار بر روی یاز ماطری است که اصابت
در نظر ما ز آفتاب بیانی است و در بحر شمس افتاد است با دلی بیانی
و این بعینه مثل دست تعاین و دندان تاسف است چنانکه گوشت
دست بدندان تاسف کردم تا دست تعاین هر یک یک زردم طایر است
که تعاین و دست و تاسف را دندان قرار نداد و بلکه محض این که تعاین
باعث بر هم زدن دست تاسف است دندان کردن است
شده دست و دندان را به تعاین و تاسف مضاف کرده و حاصل بی
ماجن فیه ایله سر فلان لب بچسب زیر شک فواره کاشی او نیز زیر
منک دندان نوعی در قوس است و محصل معنی فقره است که دندان
بشست ماه که مثل دایمان از شیر میکند مار میان کلسن را که گنایار
کلبه است خیال اراسته و رلف و ابر عارض آن مار میان بطوری
تقات داده که اقامت و کواکب همه بر او عشق خوانند و در زنده مار یکی برادر
آفتاب سر کواکب را بچسب معنی نشان محبت قوی و در زیر منک نیز

زین خواهر بنام و این محض است رنگ باشد و ظاهر است که هر که سردار
و امارت داشته باشد در نحو امور با کبر خود تاب مشتامت نمی آرد
و چون در روزگار کواکب در و کویا افتاب تمام زمین منعی که او را کرده
خود نظاره این جور و نشان محال است غیب که محلو و مکرری محکمت
محال بعد از هیچ و دلال از کوه قوت سر قضا فعل سر زده اند بالغ
طری را طلال که تراکم بخارا این کثرت که درایت میبوید و اسطمان اند
و به بعضی بر تو حور شیده حقیقت در رقص ظهور است تیغ با صبر نصرت می
از مشام جانانه یگان و حدت لکاب از سائب بند نظاره بالعم
کلبه برین و تحقیق ان محض است جمله لحن خانه که برای عروس
بیارند و خامه و مانند ان و فارسیان و فارسیان بسکون جم
استقامت نامه خفا که بزرگ است ان محض با طریبا محکم کاسی گوید
ست که نامه اعمال بر حسن قبول جلوت و اسکم از محله نامادی
میت عربی گوید محله کل برین نسبتند و من سرور و کستان محرم
اما اینکه ضم اول مشرت دارد از محله اعلا فاضله است هر که در این محله
محله لیس غیب در غیب محله غیب واقع شد در صورت اول سره
در تور و نشان برای صفت باشند در صورت ثانی اضافت با د
طالبت ای محض انیکه در غیب بوده آه انار السوی ان مضامت محله
از ان فرار داده و صفت بجای نیست غیب کله با اضافت ان السوی
محله غیب با اعتبار الله هم است و این آیه بدان ماند که هیچی این

موله در نزد آق قویون کرده باشد چون از آن تعبیر ایرانی گویند بنویسند چون
کلمات از عدم رسیده اند باین است جمله شبنم غیب که جو درویشان
جمله غیب گفته و بنیاد و صفت آنها آورده که جمله کبری کلمات است
کوه قوت فیضی اصل بر کرده اند اما به ای موعده در کوه
برای است و ترکیب جمله کبری کلمات مثل جمله شبنم غیب است
و این فیضی مابین مضایف و مضاعفات و در صورت فاعل برای کوه
خود نشان خوانند و دو طوطی مشاهیر کلمات این برای الکترون صلی کلمات
کمال و متولد شده که برای سبب است در صورت است فاعل است
مطوف کلمات باشد ای سبب صلی کلمات بود کلمات حال او و او را
است که چون کمال فیضی آن ملین که به او باید که از قوه فیضی
از و فرق در میان این برد و توجیه در باقی است فاعل هم غنیم و همین
کرشمه و بار که افی مسکت نال در متعجب ناز است بوشید که
در بعضی کوه قوه و در بعضی کوه قوه و کوه صبح یعنی متعجب است بر صبر
بر مقابل فیض یافته میشود و فیض صبح فراح بود و مکان و ساخت خانه
در زمین فراح کدانی متعجب و مابین معنی هم مقابل کوه است و هم مقابل
مکان زیرا که فراحی در دست است نه در کوه خانه میرزا جمل کوه
به مقدار کوه هم دست است حواله الیه از روی سرش که آن ناز است
دست را کب از می بیند و متعجب در متعجب هم فراحی ناست اما بقدر
است که مناسب سیر کردن کوه یعنی متعجب است بر خند که معنی صلی

نیز ملکات است می آید مانع از طریقی که بطریق سبیل رسا باشد سرشت
 میسر و در نفس بجای سر و لفظ حلال واقع است و مال بر دو اقسام است
 فارصیه و لفظ حلال هم نمی استعمل کرده اند عرفی سبیل و کوی
 تبع زیادتش گفت بر سر هم مهر و راه معتبر است و در احلال مالکیت هم داشتن
 ترک هم بر هم نیست و اگر در این فی موجب این کثرت مستند است
 از آن بدینا باشد و شاید که در مقام عبارت از کلامی بودیم خبر
 از آن است و توضیح آن شاید بشود بر آنکه جو باغ و استندید
 و در میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نیست که از آن متجرب
 اما می است تمام اول است امکان مصدر است و استعمال
 در معنی ممکن که عبارت از دنیا است و خورشید حقیقت عبارت
 از ذات باری جل و علا است بر آنکه در بعضی لفظ نقص و در بعضی
 نقص ظهور واقع است و مال بر دو یکی است با صفت است و شاید
 بعضی بیای و بعضی وزیر یکی فی موجب در اینجا هم او از صفت نصرت بیای
 نفس است چنانکه معنی معشوق است ظاهر آنکه است از جان و
 که یکی از ملکات است و خواب خبر محققین در سر و دیوان ماط
 در سید به صحبت کوش کن چنانکه که از جان دوست تر دارند
 چنانکه معاندند چندی بر داند فرمود که ایراد لفظ جمع در خطاب معشوق
 واحد بجهت نازل کردن این آن معشوق است بمنزل چندین جان ساکن
 گفته مدای جانان من کسب یا همان من مولف کو بر این سلام

میشود که جانان از قبل الفاطمی است که جمع را برای شخص واحد بنام تعظیم
یا غنیمت آن ایزاد سبک چنانکه در رسایل نوشته اند پس بای آن
زایر بود اما معتبر است که گویم جانان مرکب است از جان و دان که
کلام است و جانانه از جان و دانه خا که تحریر یافت و جانانه نگاه و حد
عبارت از واجب تعالی است از نبات در تخب در شک و دان
باید دانست که حوت را تا بعد بسترش بخی بر است و این در کلام است
که غیر از توجع است نظام گوید سه بره جرد از با بر کنه را قدم و یک کرم
در بر نه را ای بر اسم و بر نه و حوت از با قبل مشایخ غالب آن است
که معنی درست چنانکه درین مصحح غ کا دلم از جمل روز کرد نام نسبی
در جمل روز و مختصیل معنی در فقر است که نظاره این کلام که برای حل
آنکسین جمال خودی است جلوه دیگر لودن جمال خودی صبه نیز از ناز و کرشمه
از تیره لعل آن اندان مانع لطریان را شمر او را است که محوم عبار
این کثرت که عبارت از همان کلام است و انما حیث اند که در حوال
قرائی اند بر آینه منیر تو فیض الهی در در فضی آن و آن رقص ظهور این
است در وقت دیدار او تو فیض بر بنای یقین او برده مشک
به بنده ای و بین این کلام آن کسشی را مستر و اراست که امیا که نمر
غبار اند بر بنای یقین او برده لبت از دوز زیت و شک نه اندازند
تا از مشایخ جمال او تعالی محروم گماند و فایده مانع فطری این است
که ترک غبار مصر بنای است برگاه اعتبار غبار که این کثرت عبارت

عبارت از آن است نظیر او را حضرت زین العابدین است که بنیای
و آن یک مرتبه رسایی داشته باشد اما بوجهی که از این معنی منبسط
است و بعد از آن می باشد مقام مناسبی نماید زیرا که مقام
تعالیف کلمات است و این کلمه می نماید و درین معنی در علی است
فقر حین بنیاد آنکه گفته شود این عورت آن است که حال بیجا
دارد و تیرگی حسن است این باقی غایت است و درین انسان
باید در بنیای ممکن است نظاره آینه عالم نظری را ضرر دارد است
که با آنکه کثرت که خیاری است و این همه محرم و لایق مقام است
این روی بر بنیای بصورت او برده شک نه بندد زیرا که هر که بنیای در
باید که اینو غبار باعث نقصان بنیای او شود و از آن حال بخوا
نکانه وحدت که حدت فروغ حال او طوف بیان بر نمی آید باز ندارد
و در شک نه اندازد پس ظاهر است که چه در مانع ظاهر خواهد بود اگر نگاه
چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شک خواهد افتاد و حقیقت آن
چونکای دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث است که مردم را در زیر
تعب و شک اندازد و حقیقت رب خلیل نجیب و وجه هر که شود و لهذا
انرا اخبار تشبیه نمود و حال این تقریر است که بر اینقدر نظری مانع داشته
او را ضرر دارد است که شاید اینها نماید و اگر نه تاب ویدار اینها که بان حسن
و حال آنکه صورت امکان ندارد در صورت مبالغه که در حال کمال
صورت می بندد ظاهر است پس کثرت درین تقریر نماید با سنده

علایق دنیا و متولدند که حین گفته بود که ویدان آنها کسی را سر و دار است
که با همه این خیار در جان آنها و حال البی فرق تواند کرد و سبب بانی
فطری در شک و ریب نیستند که مگر حال او تعالی و حال کلام
اما رکالت این تو جیب و شیب نیست بر چند از کتاب ایمن و فصاحت
منجر میگردد و اما چون در عواقب مشابه و مشابه های مشابه
که بر نیست میتوان تسلیم کرد و خود باله من شمرده اند و من
مشکات اعمالی که کلفت بچشم سر از لاله را که از شک
التس که صد صدات حقائق روزگار میروان از بخت محاکم
که شک سیر مدخل در باب فساد و راد و معین حصار است و
تسید التسل که می کنند لاله را از معنی های که در آن لاله بسیار کینه
باست چه را یکی از کلمات است که برای آفاده معنی انجوسی دیگر
ایه مثل سنان و ساز و غیر از آن و بعضی این کلمات را معنی های سر
گفته اند اما محقق همان است که نوشته و معنی جای از شک کلمه متعارف
میشود و لاله را در مقام نمین لاله است از قبل زک و طوف و اراده
مطروفت که سبب است از فن بیان و لاله امر السیر از نشانه داده
چه تیبیه جای السیر از عنوان کرد و باست که پس از لاله را با خفاف عیب
عبارت از لاله باشد از عالم کیوان و در استخوان خیال و غیر ضاکه
که دست پس لاله که مینماید است محمد و ف باشد شک التسل و در
اما در آن شک التسل بسیار باست که افی سراج الفقه و درین شهر جای

خامانی به شکال نش چون سستی نکرود لاجرم فداست
خاطر عیان آورده ام و در شکال نش کوسا را اضافت نسبی است
که محور را اضافت یافته گویند و نسبت لاله کو سباز را برای نش
که لاله بر کو سباز هم بستر شکافه خنای که جامی علیه الزمه گویند و نمونی لاله را
در کو سبازان که چون خرم بود فصل ساران گفته نشق شکافه خنای را
عیال خود گفته زان اشکارا و اضافت در حقائق روزگار از قبیل شکاف
النس کوسا راست چون روزگار هم اسباب موثر است لهذا
انرا بخرافات نسبی داده و در کفر فتن راست و موافق آمدن چون در کفر
صحبت داشتند و سودا و داندان سینه صید بر زمین ترقی نکه منضم
کرد است تا با تو اشتیاق یاد گرفته است سینه با شکافه خنای
با محبت یکدیگر شده کی ندانم صحت ماه نو خواهد گرفت یا باطلانی
سپه در کبر دایم یک شب خون خود ای من با تو که چون من شتری
بسیار دارم لعل سیر است که آبی نوادر تصادف و در کفر فتن حکام سر
ازین قبل است یعنی راست و موافق آمدن حکام و یعنی تا غیر
کردن نیز است مثل در کفر فتن سینه و صحبت داد و ناله و یعنی مستعمل
و محصل در غیری چون شکال نش و در جراح و ان محار است کمانی
نسبت المیکوده شکافه سبزه شکلی که از ان سر آمده سازند که ان آری طور دیگر
نسبت که بجهت فروغ الوان الی سوزنده و سوزنده است ارباب
فداست که در ان ارباب صحبت سبزه یا سبزه سبزه و سبزه

بسی سخت دل مشک و سیاه دل شدن است و در مقام کتابه از زکاد
بابت چون شعری طبعی آموزد از نری محابا میجویند بر زبان می آرند
حاکم اگر کفر و شرک هم حرف میزند حافظ گوید بر و میگوید جبر و عین
عرو و سیاه کارانند فاضل علی که کعبه شکست و می باشد نصیم
سوکند است بر من خانه نشین آید و از کیش گذشت و باقی فهمیده
را خوب می بیند و احتمالات دیگر در شعر حافظ علی از غم خاک و ناله
فهمان مدعی صوب در هیچ مقامات معنی را بطور دیگر می خوانند هر کس
نشانده خلی نیست نج افندگی ای افشردگی که ناشی است
چون افشردگی لایحی حال در ما و بیات و نوبه از اند و نشد فاضل
در باغ و بوستان باز نمایان این است اندر این حصا نشد
کرده و محض انقضاست که لب بوسش رزن لاله ماکه از کوسه بر مرمت
اند افشردگی که راست آمد که لاله ماکه کور دل در ابدان را که
مثل مشک سه به سخت و سیاه است و افشردگی برای اناسین
حصار شد در حصار جان افشردگی برالش کرمی سپید خواهد کرد نمی
لب ان نشاط افشردگی که در زاده است بالکل رفع خواهد شد و
خندان کرمی در دل انان بهم خواهد رسید که مثل سپید خواهند جست
برده در تخ افاده باشند از انش کرم شود بلکه افشردگی خواهد انش
برود اما دل انان انجان کرم کرد که چون سپید بخت و نشد شدن
مشک زیاده تر مبالغه در کرمی دارد و بدانکه در بعضی از او این نیز است

تقریباً شصت که بر کوه از حصار افشردن محمد بن ابی طالب در مدینه و مشغول
بعشرت بودند تا فهمید و مجبور شد و سفت اندام زمین که اوست
تنگان سیلاب بنامی بر نایبندم میسر است که بنام
دار زبان است که مان بر آید باده سوخته بر شکر و دروغین چوب و
میدارد موی سبز باضافت بیالی سبز مفت اندام محسب ظاهر
است از سر سبز و شست و در دست و دایان و محسب باطن
کنایه از دماغ دول و سبز و زرد و سبز و زرد و زرد و زرد و زرد
و مفت اندام باطن با مفت خیمه که گویند خطه و در دست اما
فوق در زیر صاحب زمین الخطه در شش است که در اول علی از
بما دماغ و در دم بجای آن محل است فطامی که هست مفت خیمه
تنگانی جانید مفت حکایت یکا فتانه در و در سیدی
خطه کتابت از روح حواله و خطه و خطه خطه خطه خطه خطه
اندام همان است که گفته شد و معنی مفت عضو ظاهر است مفت
اندام سبز اعضا منزه علی طایفه گویند جوان و کرم روح در اعظم
مشبه اعضا روان کرد بداند در مقام هم در مفت اندام مفت عضو
ظاهر است و آن با سبز مفت طبع زمین با سبز با اعتبار از اعظم
سعد و من اقوی با حست که با سبز از اعظم روی زمین به مفت اندام
مقام سبز با سبز سبز در موسم بهار بر تمام در جای بر و در
موا سبز بر تمام زمین باشد لهذا سبز را موی چشم زمین گفته اند کلا محلی سبز

سیلاب محض اعتباری است چه نه یک در دریا و نه آلابهای کلان باشد
نه در سیلابی که در موسم باران باران می‌بارد و چون از دشت می‌گذرد
بر خیزد و راست بودن آن نیز را بان تشبیه کرده که تپا می‌جست زمین
از دشت بنگان نه کور به خاسته آنده طاعت کو مان از عالم ازل
فسادت است که مراد از آن زما و ارباب لغایم آنده و زما را
را بای خاوار گفتن از بهر است که هر چه از زبان ایشان می‌آید
خبر ندهد و عطا نباشد و آن در دل زندان چون غاری قلع و ازار
میرساند سوخته برشته هر کس کسی که سوخته و برشته باشد می‌ماند
محمد طاهر و حیدر و دیاجه رساله ادب خواند گفته سوخته برشته است
سوقیه می‌دانند که بر سر ادبی سر راه جراحان و بای نختانی مانع از
برای افاده معنی مصدری است ای سوخته و برشته بودن است
آن نیز را از جهت طنز و تشبیه است که در حق زندان از ایشان
فیطوری آید چون خبر سوخته و برشته سخت و درست بود و زمان
زما و نیز در حق ایشان درست باشد که سوخته و برشته است
باید دانست که بای سوخته در اول موی معنی از بای است و اضافت
در دام عیش و نشاط با دلی ملاست است و اضافت در روز
جوب و خرمی بیانی است و ذکر ناله بنابر رعایت مایه است چه با
را در ناله برشته می‌کنند و قوله از دشت بنگان از محمدان فایده می‌آید
مخفیست بلکه متافعی عیش است که از کجی علی امتثال بهر حال محصل معنی قرار

این که از روی شیر که لب خفت به کمان سید بهاری بر میان زمین
بر خاسته آمد دام ان عیش گسترده شد که مایه زبان ملامت گویان را با
همه درستی خود و عین سوخته بر تنگی در جرب و نمری خواهد انداخت یعنی
چنان عیش سرور است آن که زبان ملامت گویان هم با در صفت است
خود جرب و نمرم خواهد دید و درستی آن که از سوخته بر تنگی هم رسید
بالکل رفع خواهد شد و نور زور رسید و شد جهان دار سرور و دلاله
و کل روی زمین عارض جز نور زور عبارت است از رسیدن اقبال است
بر حفظه اعتدالی رسمی و ان اول رح عمل است چون اقبال برین نقطه
برسد آثار بسیار بدو و از سرور در اصل چهار سرور الف و لام و د
فارسیان الف و لام را حدت کرده و از سرور که سرور اندر اندر حدت
فارسی را کمتر ضروری است و در امثال این نیز حدت لغت که شغل
بیت المهور و معیار ال دلاک و بیت المقدس و بیت اجرام و دار الفنا
و دار الفنا و شرف اما و امثال آن که بر که ام خدفت الف و لام احتمال
نموده که مضاف خوانند و صایب به ضرایب است که خوشتر است
معهور اثر در خوان خله خوردن قوت و دله خوان راز خوان آورده ام طعنا
چون شد مرتب در حال این بیت مضاف دراک یعنی رساله و امثال بیت
مقدس و بیت حرام در هر کتاب که است به خاقانی به دو بار گاه است
معراج بر زبان مناجات دل نجیب ما و ابرورم روی زمین سطح ظاهر برین
است چون نظر امل بر روی تمبر نموده مقابل ان لعاض خوب واقع شد

و اوله وکل را سبب چنین و چنان شدن زمین از آن کشتکه عارض مشوق
را یکسانان تشبیه و غیر یککل و مراد است که روی زمین اوله وکل
چنان ترکیبی هم رسانین که کو با عارض خود جمع حوزا چون فارسیان
کامی جمع را معنی واحد است و کالت چنانکه افلاک و عیان در بار
و عجایب و غیر هم معنی فلک و روضه و عجب حوزه معنی حوزا است و کمال
نموده اند و ایند اناست و لون هم جمع کرده اند معنی کوه و سه حوزان
بیشتری را و درخ بود اعوان حوزه در چنان بر کس که اعوان
بست است سفته با و کالتان عینش و نوزان بان که
خود نماند از آن بر کس خفاقی نیست قلب را تشبیه صفا چون برون
و هم تشبیه چون بر او حوزا و درم بر قطعه بر علوه جمع صفا
بر لونه برق موجه بود قطعه امر معنی که اندر و اندر اکل برین که نیز معنی مظهر
و هم در روح اسیرین در بجان بولی افش کلین کلین مسال سکل
معراج اجابت بر بدن و زمان زمان و خات زلاله و باز آن مانند
فوج فرستگان عرفا که در عرض حجت سعیدین بوشیند کاند که هم
بر دوزخ مقصود کثرت روح و بسیاری عنوان زلاله و باران سلسله
بر وزن فردین نام کلی است معروف دان میزند و کجک و صد و سه
بیانند و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری کل نسیم و لغری
و در بعضی خوانند که دانی بران معراج اجابت و در کس در حجت عیان
از معراج و غرض است به اختلاف آن اختلاف مبدل و ثابت

سبب سببی که آن را یابی گویند متصوران است که معراج می برد
و از عرش بر سرند و چون سبب دعا اجابت بر معراج بر روی فرشتگان
در رحمت الهی از عرش رسیدن چه رحمت الهی باعث آن میشود
که فرشتگان از عرش بر زمین فرود آیند لهذا معراج و عرش را سوی
اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل درست تقابلی و در نظر
تأسیس است که حقیقت آن بیش ازین تحصیل که است بگویند
که معراج اجابت و عرش رحمت فقط مطلق بنفسی تملک و فتح و تسخیر
است و سبکبال و برین و عرفناک در رسیدن به دوری رواج و اسرار
وزیران و فرشتگان باید دانست که برگاه کسی اراده و وزیرند نسبت
نزد و بسیار عرفناک شود و چون فرشتگان از عرش نازل میشوند و نوم
مسکن برگاه ازین برادر دور و دراز دارند میشوند عرفناک میشوند
و این سبب است ازین بیان که لا یخفی علی ما یرید العز و شکال
و عرفناک مضاف است سوی المعراج اجابت برین و از عرش
در رحمت رسیدن و معنی غیر از رحمت که رواج نشین و در بیان
سبب کثرت خود دوم بهم سبکبال در برین است چنانکه لفظ
تسبیل میوان به معراج اجابت و معراج بر دو کثرت زاده و باران عرفناک
از رسیدن است مثل فوج فرشتگان که عرش رحمت الهی بر زبان عرفناک
بر سرند و رحمت الهی دستی دارد که نمیتواند که فرستد بمان آن رحمت
از عرش معنی برای نیکان بر زمین نیاند لهذا قید بر زبان بکار رفت

و لطفی که در نسبت عرفانک بر شمع و زلال بر مذاق فیم ظاهر است و با صبرین
توهمات درین برود و فتن است که گفته شود یک بای و مزار عبارت
بمعراج اجابت بر زمین و ملک سینیه از عبارت از عرس رحمت پسند
محدوف شد و مراد آن است که سبک بال است و بریدن
بر معراج اجابت و عرفانک است از نسبت از عرش رحمت پسند
کمال کفنی علی الحساب باید است که در فارسی ضابطه است که هرگاه دو یا
مومن یاد در ازاد و خوف و یاد و خوف بر در یک جامع شود یکی
محدوف نماید و جمع آن برود و محبت احتلال در بنای فصاحت
صایب گوید به عیسی لعن خود نرسیدن غیر رسد چه بای لعن علیه
نرسیدن است و غیر رسد در بای صله دیگری باید بوشید که اندک اندک
شده خیال مصرع دیگران هم کرده و آن غیر من معنی محتمل است و بود
ع فصلی متصل خویش در بدن نرسد تا نام حضرت سح علی خیر
علیه الرحمة نیامد و حسرت نظر حسنی که است که جواب قطع
از مرگان حکیمان بار میبرد و حکیم سینیه است از بر جا بیدرم اصل ملاحت
نمانیم باید با بدست است که این در کرده در کاو عشق است
رحیم افتاد و کان است و عشق است و مستجاب که چشم افتاده
مال مستقال محاوره است مثل سر که نشسته و در سر که نشسته از آن
خیمه خواهد بود بطوری که سیر و در بر سر رسیدن کرک در خون خویش
حسین معصوم مصرع کمالی است و قش علی زرافعی اللواتی خالی از

[illegible]

نزد کار در سراج النقطه کوه معنی زمانه است مطلقا و بجای اعتقاد
صحت و فرصت نیز آمدن بجا بطریق سکه روزگار است باشد و اندر
روز و کار همه کار معنی کار عالم امور کار و امور که همه و همه روز و موقوف
بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت فلک اعظم است که حرکت
افلاک دیگر است و فلک سخن در این و احوال است اسرار
کوه که از این جا است که شکایت باشد که در روزگار کشته بر تنگی بهار
حرکات فلکی میباشد و در کارهای عبارات از در دنیا نیز باشد و همچنین
زمان و البتة آنرا درین فقره کار و فقره بانی زمان را بوسیله گفته و چون
کار گفته در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق این که در دیوار دارد
دیوار کار در روزگار گفته باین همه در روزگار است و هیچ یکی از اینها خارج
از روزگار نیست فضا بل خوش بود و محدود است و ماقبل و او محدود فضا
خالص باشد یعنی بوی از صفت دارد و البتة این و او را اشخاص نیز گویند است
فقطه فاضیه ان باکس در دیوار و چون بوی ضمه ندارد کارهای مشهور
مضمون فاضیه مانند معنی ان بگوید خوب و معنی مادر زن و مادر شوهر است
و از آنجا که این میگویند و هر دو معنی بود محدود است ترانه خوشی ترانه
که منتی از آن خوشی و غمی بود و حاصل فقره این که درین روزگار ان قدر غمی
و خوشی بر سر دست آنکه در دیوار روزگار خوش و خورم کشته بر مان نیز ترانه
میباشد و در مان نیز بخت بیابان است همه سبزه از زبان در دیوار
روزگار فقر نموده فضا بل منشاخ و برک بوستان زمان بیابان بالمیکل یک

سبک پرواز و بوی نریت و سبکی شمع و برگ بوستان و زمان
 و بوی که در زمان است و مرکب آن فصل در دلو و اردیبهشت که
 در قمر اول که شست و احتمال نالی در دلو و اردیبهشت که سبکی در آن
 نیز دارد و فایده مال باروی مردم و جای برآمدن بر فغان که بر آن برود
 کشته و مطلق جای برآمدن برضا که رسیدی کان برده خطا است و سبکی
 گویند از ایشان و حیوانات جزئی که گفت تا سمرناخن و عینی گفته اند
 از شاترا و سراج و از بر سر بردن که لغوی خنای خوانند و گفته اند از
 بر سر کان یا تا بر سراج و لغت خوانند گویند چون در مال که حرکتی
 است بعد از آن نالی قرار داده و این بسیار نکست و در دلو و این عالم
 است در شعوبان ناصر علی سه در آن نکستن که کرد و خون نشان
 آن متغیر و نکستن رزم آن گویند بالبدن تا یک زمان آنرا و منی قمر طاهر
 است و این سبک و افروزی و وزیدن باد شمال جو بار لب جویبار
 را خیزد و طرب کل خود و شمال باد است راست و این را
 باد برات بنویسند و این سبک که این باد و برات الزمی و در و در
 برات مشهور است و قوی گویند که موقت ماه لا منتفع شمال و برات
 نیز خنای که از سراج و لغت در لغت باد برات مفصل در آنست
 میشود و در جنوب باد است که باین مشرق و نبات العنتر
 و در باد است که در بعضی نسخ و زین باد شمال و این است و
 در بعضی شمال در صورت اول در شمال تجر برات از مغنی باد کمالا

و فاعل افودن نشاء و زمین باد شمال است ای سبب اگر زمین
شمال نشاء می افودد مجاز فاعل ان و زمین را قرار داد و چون
فی الحقیقت افودد نشاء شمال است و زمین اما چون فعل
نکره و بدون زمین ممکن نیست لهذا چنین گفته تا فهم جو بار بار نیز از عالم
زار و سار و میان و غیر است اما جو بار یعنی جوی مستعمل شده
و وجه سبب در جو بار لب و دلو و لب و کرانه جو بار است و هر
را که مالعبد جانان واقع است یعنی در است که هر طرف
است و حقیقت این از سبب ایل به صبح می بوزد و حقیقت نشاء
طریق خنده که لب نشاء و طریق حاصل شود کل خود و کل که خود
روید و معنی فتر آن که باد شمال بنیان نشاء افراشته که خنجر لب
جانان کل خود روید است ای بی اراده خنجر لب می ایستاد کل خود
روید که لبی کاشتن می روید و نم فریاد و میدان مبارک و عالم را
خواسته است و راحت کل نشاء و صبا با لحن و الف معصومه مادی که
که لب لبس است ای چون روید و لاری و در جوید مادی که در کل نشاء
و آورده که صبا مادی است که از زمین می بخرد و وقت و زمین
او صبح است و تحت لطیف و قیاس است که کافی زیر انوار یعنی
با خوان و در جوید استمال یافتن طایف کوی صبا را شده اگر در او
پای گشت کب که صبا را از زمین کل را محراب روی پوشید کل
صبا را شده اگر در او پای گشت بار می در آنکه جوید می باشد کب

محنت کو بسیار است و آن در فصل جای که بدانان کو بسیار بود اما
 معنی کو به است و اضافت در کتب از دیگران عالم و بسیار است
 و محبت غم و غم به میدان بسیار از قبیل است اما از این بوی زمین شمال
 که گشت خواب تا این خواب که بسیار است و راحت هم بود
 از خواب راحت و خواب عاقبت و خواب آرام و خواب بود
 و خواب فزانت و خواب امن نیز که بسیار است و خواب است
 سنایی کو به در رفیق است و خواب که بسیار است و خواب است
 از این پس بخار بر خیزد و مرا عذاب است خدا این طفل و خواب است
 خواب بسیار است و شبی بعد بار از فریاد دل بیدار میکرد و علم بود
 سترکل خواب راحت است و شبی را نقاب از روی بکشد که از شب
 باز میکرد و کلیم به صورت و بیدار خواب عاقبت بیدار شد عیش را
 از ناله ناکی طبع تیردناکم خان از روزه خواب آرام است و روضی کی بود
 که خواب است و کل ستر را عذاب به نظر لطیف و زهر و عیلم کاشت
 مجوی خواب اسودکی اسودکی در چشم که بیان مطلب در دست چرا که
 بلبل است درین باغ نورستان از ناله ام خواب فزانت بر این
 و در به کین گاه است خواب امن بسیار و خواب را دل بیدار
 و درخت زان من پیش که در کل شب و نام کلی است گویند که در
 وقت شب که چون خواب در وقت شب و چشم آید از
 کل شب و منی فقر ظاهر است و خواب اگر همه بخار خاطر باب

تر و داغی در سر خرمی و ماییدن اگر مبنی اگر چه مسر است و معنی بالقر
نیز بفرستد مقام از آن مستقام میشود و شاعری گوید که رسم خانه
کعبه است که العبرکن بیدل علیه الرحمة که رسم خیرل بایستد مرغ
فهم آگاه است ای اگر بالقرص خانه کعبه است و اگر بالقرص خیرل
بایستد و حاصل معنی فوق آنکه خاک اگر چه سر سر غبار خاطر است ای
سر سر باعث مکرر خاطر است اما درین زمان از یکدکات سر در
خورده است سبزه خرمی میباید ماند چه جای آنکه لب کدورت کرد
ومی تواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم باید
تر و داغی سبزه خرمی میباید ماند در صورت غبار خاطر خاک فرستد
سود و لفظ اگر همه معنی دوم ای بر چند سبزه از خاک میباید بفرستد از غبار خاطر
گویه لفظ غبار باشد اما درین زمان خرمی و نشاط القدر خورده که
غبار خاطر سبزه شبانه آن باشد از آب تر و داغی سبزه خرمی میباید
ماند که در غبار اگر همه پیش درون به نیم استقرار در کل شادمانی
سکنداریدن درین فخر نهان در دو حصه قریب الن میخوان کرد پس
در صورت اول خارج معنی خود بایستد و پیش درون بودن
ان چارست غلش و رخی است که از آن در اول حاصل شود و در
نمای خود پیش درون را خارج معنی پیش درون خارقاری که از غم
بایستد خود درین خوش طراوت اگر قسیده غیر بدعوای نوازی برکت
مشکل که بر سطح زیری بطوبت خوشی جلالت بر چنین مکاران نه نشاند

این موسم طوبت درویش گرد و در شنبه زهری مثل فواره شد و در شنبه
او موجب خجالت نمود و در صورت احتمال ثانی رسی زهری چنین باشد
که بسبب اینکه طوبت رسی زهری در چنین و چنان خواهد شد و فایده
این فقره بود که در هر کس که رسی نباشد که ضابطه است که هر کس که
فواره باشد رسی فواره در چنین او مفید نیست که با همان رسی که در شنبه
که تحت است این احوال نزدیکان فیلد و فیلد خوی خجالت نمود
فواره و در این فواره است اگر دماغ سوخته و فواره سوخته و فواره سوخته
عجب که بسبب آنکه رسی زهری در هر کس که رسی نباشد و فواره سوخته
چنانچه و فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته
باشد و فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته
تجربه است و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته
و برای او دماغ سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته
بود است که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته
برخی آید و در فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته
که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته
من بخاتم از برای که فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته
آنکه رسی او سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته
چون بسبب خطبه زهری یا عفت سر صبا باشد و فواره سوخته که فواره سوخته
سر صبا فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته و فواره سوخته که فواره سوخته

که فاعل نبرد و مفعول است و فاعل ضایع ذلت محمد و ازین مکان خبری
که منظر انبیا علی بود و بعد از مفعول فاعل فعل ماضی هم همان باشد زیرا که اگر
میگردد در مفعول غش خیال خیال بهر سیر که این چشم نمیشود که معلوم
و مفعول است و اگر این اراده هم گفته چندان مضائقه ندارد و بلکه بیشتر است
می آید اما مقربیه فقر اول بهر همان است قتال در سازگاری
اعتدال و از یک آنی و نه نصل شکوفه و کل هم اغوش سازگار است
از سازگار که کلمه نیست صید معنی فاعلیه ساز و مفعولیه و ساقی است
چنانکه گویند با او سر کرده است یعنی موافقت و سازگاری بیای
محتاجی حاصل بالمصدر معنی موافقت شکوفه یکسر درخت بود در
خانیچه در برهان است مولیت گوید شعرا مستقر معنی مطلق کل صفت
است که در اندواست از شمع معلوم شود از آنجا است بنامین فیه
به تبه شبیه کرده و میرزا بیدل علیه الرحمه قد احوال شیرخواری خود در ظاهر
عنه فرماید القدر از اصل دور افتادی که ناله سرخ طبلک سوز کما و تن
شکونی گردان و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جا به معنی آورده
کما سحی اوز عبارتست قوله ملک شمع شکوفه آنکه بعد از این می آید
معلوم میشود که شکوفه کابی یعنی گل سرخ رنگ نیز آنرا زیرا که مفعول بر
است ملک سرخ نایل بسیاری بود کل بر کل شود و بر کل افرو داد
که در غنی و در کونیه خصوصاً اطلاق کشنده و لهذا در اینجا باب است شبیه داده
و هم اغوش صلح شدن غلب عبارت از مبدل شدن خاکست

بصیر و مخفی فیه است که اعتدال مواظبت را به خیر موافقت کرده که
بسیب آن مواظبت التماس و منه مثل شکوفه و کل صلیح کرده آندای
چنانکه از نزد یکی کل شکوفه را غرض غیر سهیم چنان پیشه بر خند که نزدیک
التماس شد از التماس ضرر نمی بیند و مخفی لغیر بر این فقره چنین کرده اند
که شکوفه و کل کو با التماس و تبه اند که سازگاری اعتدال مواظبت را
که استمر سلح اعتبار کرده که اما مواظبت که این را الفاظ فقره مخفی مسامحت
نمیکنند و غیر فقره فقره تالی مناسب بنمایند و مواظبت کاری ملائمت نسیم
حسوت مرفع تالیست کلیدن و دوش به دوش یعنی نسیم نسیم به چهره را در
ملائمت مساوی میمانند اما حسوت مرفع همچنان به تری بدل شد
که با تری کلیدن و دوش به دوش کرد ملائمت ای مرفع و کلیدن در ملائمت
برابر گشته اند از غرور تری میباید خوش آوری شنود و نالینک شایع
شکوفه در انداز بر ستاره چنین به آنکه چون مواظبت و ملائمت کرد و مکرر
تسور و در طبعیت پیدا شود و آن سرور باعث غرور و ملائمت گردد و
نیز نشود و ناکه عبارت از اغا حوالی است سلب خوش باشد خاصه و ملائمت
حیوانات سیاهی مثل شیر و ملنگ باید دانست که نشود و ناکه در اغا
در بعضی واقع شد نظیر لفظ ملنگ شی اغا حوالی و نظیر لفظ ستان
نشود و ناکه برای درخت است ملائمتی رو بین و نولینک لغو اول به غیر
است و آن بالوزی است مشابه به بوز که نعل بوز در زخ نیر تمام بدن
دارد و غیر بوز است و ملائمت به بوز شربت دارد غلط میخوانم است بلکه

چنانکه در عالم نسخ بر ستاره سکن و اجمع کنند بر منتهی علی استند
نقد بر این نسخ معنی غیر چنین میشود بلکه شلخ شکو که کمال
شلخ شکو میباشد از جهت هواد و سوز و نایان خوشه و غلظت
بعد از ده که در اندازد فضله است که بر بالای ستاره و بعد از شش
است که بر ستاره مصدر برای موهن منتهی است و اینست
نزه ستاره علی باشد یا خود ستاره و این من حیث است که
شماره و نیز مقایله کا و کردن بهم میرسد که در فقه نالی است
درین فقه مقصود بیان میباشد در شلخ و نالی است فایده
در شلخ کلامی بار در کردن کا و کردن شکستن شلخ
میسبیه و کلامی شلخ واقع شد و از همان کلامی به شلخ داده
چون جمع شکستن و دلشیه برای یک سنی موجب از یاد لطافت
باز نیاید بختمی معنی حرکت یا خود از باریدن معنی حرکت و لون
نسخه باز تر کسب معنی فاضل معنی حرکت و نیز معنی دیگر
باز بین و دست درین معنی سعدی ع که در مال مردم نیارند
است و در بعضی نسخ به باز باضافت به لجوی لفظ باز
و تار بنون و الف کشیده و ای میجر زده معروف و این نسخ
نیست زیرا که در صورت شکستن متعلق نمی باشد و به لفظ
به دل متعلق است شکستن و به دل متعلق دیگر است که تار و
نسخه که در صورت شکستن معنی در دست نشود کمال یعنی علی انما علی و لکن

چه مضایق است در جای که دو در یابد و ناماد از جمع میشود و فکری
جائز است چنانکه پیش ازین گفته شد که جمیع اشیاء در دو در
جای میباشد نه در جای بی تفاوت چنانکه پیش ازین مقصود است
و اگر گوئی که هر دو طرف در جای دیگر نیز محدود است میشود مثل بازار
رفته بودیم و غیر آن گوئیم سلام ما مساعدت ندارد و نیز شرط است
و هم قیاحت استمال باید با آنچه شکستی و پیوسته باقیست
کمال آنجی نفس مناسبت بجهت از آنی است که صغیر اسم فاعل است
و کلمه را قبل کردن کا و راه مفید معنی در باب و در راه است و
حاصل این فقرات است که شیر سرخ کلان در باره کردن می شکستی کا و راه
نیمه باز استعدای شیر سرخ کلان بجهت برای آن می یازد که کردن کا و
که کردن شکستی و این معنی هم شعر سابقه است و اما قد فاعل
خود نفس قیامت نشود و اما چنان که پیش ازین گفته شد فاعل و در باب
زمن بکین است که در حرفت این دعوی است هر چه در آن است
نفس و نشاید آن که با این اعتبار بعد از آن و بعد از ضبط و
و بعد از استمال مستعدان فاعل است که نفس فلانی خوب است
اراده آن بود که در است و جاری می کشید نمی گوید بعد از آن است
سخن آماده باش نفس خود را چون قلم بیان و خود استاده با سر
صاحب سه نفس امید و سر و جسم نفس است و اما نشد
در خط سکون نفسی تو که از فی بایر هم قیامت نشود و اما بعد از آن است

نامشده و نشود و اما است و هر دو از این ارفاقیت نشود و اما است که هر چه
 است و نشود و اما اگر در عالم اول و ثانیه از قلم است که بر سران احوال
 نصیب است و بدان که هر یک از این دو سر و دو سر و دو سر و دو سر و دو سر
 راستی و شایسته که یک سر و دو سر و دو سر و دو سر و دو سر و دو سر
 بسیار است و نشود و اما اگر یکی است و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 میکند و اما که یکی است که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 عود و طولی است که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 دارند و طولی است که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 خود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 است و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 که صورت ما باشد و هر سر و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 اضافت در این بین که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 سر و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 کل و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 بسیار و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 سلیم و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 ای و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود
 نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود و اما که نشود

[illegible]

شکها نیست تا بر که مدعی این سخن باشد که این اصطلاح عموم دارد و اسرار
حاصل شود و دعوی آن بنیوت رسیده به آنکه در فعل ل نظر لفظ سه و
سبز کردن حرف و درین فعل نظر لفظ لام فعل لفظ سه و خوی بسیار خوب
واقع شده به راست که درین فعل مدعی نیستند اسم فاعل است تا
انرا به عالیه مفعول او افتد و فاعل مسخره فاعل ایجاب است مکتبه از
فعل خود فاعل اند و گناه خود را بر گردن دیگران عیبت می بندند و با حق
جایست میگردند و اینجای هیچ احتیاج تبویح ندارد و امر و زکل زمینی
که نزار بل کار ندارد کی است کل زمین باضافه دل باضافه
یعنی قطعه زمین مثال بر دوازده اشعار میشود و اسیر کوید
بر چند نیست و زمین است از کوی کو یک کل زمین است صاحب
کوید یک دل بر از خم نمایان نداشت است یک کل زمین
نزار خیابان نداشت است و عربی بجای کل زمین خاک بسته
سه حکم تواتر آورد یکسیر و کر نه کی از کل ان خاک درین خاک در آید
و منیر بر این لفظ اعتراض کرده و خال آورد و سراج اللمعه گفته که بعبه
محقق معلوم شد که لفظ آن است چنانکه اسناد طالب کنیم در مخرج
نبه کل خاک نیز بسته استی کلامه مولف گوید از شعر عربی معلوم میشود
که در کل خاک فصل نیز جایز است چه کلمه ان این کل و خاک فاعل
واقع شد و انهم و برگ رای صاحب شرح قضا به عربی منکر از
لفظ شد و گفته که کل خاک یعنی کل زمین در واقع مستعمل نیست لفظ

آن که در میان کل و خاک داخل است برتر شمرده می شود که ^{مضمون}
کل خاک یعنی کل زمین آورده است چه این درگاه و در میان فاضل
میخواهند بفرستند استی بر حسن صاحب دانش عمل نمودن بودی
به بد استی است تقریر منی انصوح حسن باید کرد و آن که کل این خاک
یعنی زبای در عنای و نکست تان و لطافت فی الزمانه و خوش بینی
و مسرت افزینی و دلنستی که از کل این خاک یعنی از خاک کشیم ظاهر
میشود از خاک ستاره ممدوح که بر کشیم صورت واضح است چه خاک
خواب ممدوح را با کل این کشیم در خولی مقابل فرموده است انتمی کل
موقت گوید ازین عبارت ظاهر میشود که اشارت کرد که مصرع اخراجین
گرفته ع آن که کل این خاک از آن خاک بر آید کلمه آن که اشارت
به بعد است در اول مصرع و کلمه آنکه اشارت تقریر است باین کل
و خاک و از آن بجا بر می آید کلمه آن که اشاره بعد است در اول
مصرع و کلمه آن که اشارت تقریر است باین کل و خاک و از آن
نزدای می آید کلمه آن که اشارت بعد است باین خاک اول و خاک دوم
و برابر بیار موصوع جای در آید و از عبارت معلوم شود که غنیه
اشش ازین است با اشارت و سبب چه است صاحب مفتاح الحیات
که آن چنین است که آن که کل این خاک باین خاک بر آید و نقل کرده
گوید که بر دو لفظ آن که برای است عبارت بعد است مقدم نموده و
لفظ این را که برای است اشارت تقریر است موصوع ساخته و بجای

و جای ازین که امر می آید باین بار مورد توجه نیست و در موضع برآید
بیاورد و در جمله در آید بدالی و در این مملکتی که است و این
مولف کویا یعنی هم موجب است و این چنین است که غلبه
دیگر است و از عبارتش می آید و این است و با اینها
خاک یعنی سوره توحید و در یافت نشد که مراد من در لفظ کل چیست
فقط از برای لطافت و غیر فقر بر نموده شاید از لفظ کل معنی کل
سروست خود سینه باشد و این از خوانات او است چه برگاه
کل خاک در کلام طالب علم که او است از در داده نقاب است این
دیگر چه باشد و فیکه در فصل واقع است و همی چنین است که کل
قطعه است پس معنی ترکیبی آن قطعه آن خاک باشد و در عده
که در سجده اقبال است از طرف استمال او است و آن خود معلوم
کسی واقع است که گفته نشی حاج سر است با راست مایه است که
نسخه نسخ همان است که مولف تحریر نموده بعضی لفظ کل اول آن
کل آن خاک و ما این مرد و خاک لفظ درین بدالی و برای مملکت
و این کلمه است قریب در آید بدالی و برای مملکتی و لفظ توحید
در شمر است قریب لکار برده درین خاک کفنه و چون استاز
محمود از این دو است اشارت بعد آورده کل آن خاک نفی
کمالا کفنی علی استمال و فقیر مولف در بعضی از نسخ صحیح مصحح می شود
را حین نیز درین کی این کل آن خاک و درین خاک در آید در مختصر

کلمه این که اشاره قریب است باین کی وکل واقع شود کلمه این که
اشاره به بعد است باین کل و خاک و مراد از کل دامت خط
و کل معنی حقیقی است یعنی نمکه کل خاک ستاره محدود ام و در حق خاک
الذین من کلین بود اکنون که اعلام لب بیکم تو ام و در صورت
ان وقت که از نسخه اول ناشی شد بر طرف میشود و حالا کفنی در برابر
فاطم معنی کل نه من کل کتی نیز آورده و خان از رو گفته که سندران هیچ
جایافته نمیشود و موت گوید که در شعر الوزی واقع است
حضر و ملک از تو خرم تو باد کل کتی تراست تو باد و حاصل معنی این
فقر است که در صورت قطعه منی نیست که بر از بل سر و کارند
باستند ای لب سکفتن کلمه دران ظاهر از بل وجود نبات و
مستعمل بر استقام آفری است یعنی در هر قطعه زمین هزار بل
موجود است و لفظ بر از طریق ایام واقع شد غایم
کوی که حد رنگ کل بردستار بر کوی ای ج سر کوی سر کوی
خود رنگ کل نموده باشد یعنی بر سر کوی که منی حد رنگ کل در
است و دستار بر غایب سر ذکر کرده چه کل بردستار خبرند
مطرب وقت مرکب لب خشک و تر سازد و نیز از اعتبار بقا
نه تو اخذ که اکثر ملایان سبک به دراز رنگ از شمع همان بر غنچه چال
و هر کت نشان بمقار موفار سر اند غیب آنرا مطرب وقت
باضاعت بیانی همان وقت باشد که عبادت از زمانه است

در سنت و بای موضعه در عبارت برکت در پیشه برای استخوانت است
 در یک در پیشه و او در بین خود بطریق استعاره با کلماتی مختص است
 مالتیایه مختص است استفاده کرده و نه اخذی که لازم مضرات است
 برای او ثابت نموده قانون در سخت یعنی **لعل** بر ضربی فواید
 آن و نیز نام ساز نیست و در اینجا در ضمن پس با هم است بلکه
 سبک بر او خد یک عبارت از همان قد که است شایع کما
 نیز اگر چه از عالم بلبل خد یک است شایع همان نیز اگر چه از عالم بلبل
 است اما چون در همان شایع نیز است ای قرن بر لطیف دیگر
 افروخته و حروف آن که در اول جمله شایع است غالباً در مقام مقصود
 معنی علی باشد و این در فارسی گفته الوقوع است چنانکه در اینجا
 سید از فرایند کوشش ناموس تو اگر کنده عیش زینم علم سوفی تو
 سواست بر من اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه از گردن کردن
 بر من پس از شایع همان معنی بر شایع گمان باشد و در عین کار
 تشبیه است چه بیکان را صورت عینیه میسانند و حرف بر که اول
 عینیه است معنی از برای و از بهر است یعنی از برای آنچه در سه میدان
 اند یک بر یک نشان کلیدی که از آن بر دست حسابند تا بر آن نیز دهند
 اگر کاغذ نیز حسابند خاتالی گوید به علمند نام چون بخت بین کاغذ
 جامه که من تیر خنجره بر لبی آتش حستان آورده ام و از افت آن
 اضافه با دنی ملاست است مقدار سوزان نیز از عالم عینیه بیکان

و هو مردمان برای استغانت ای استغانت فتها و موفا و می
حق است که مطرب وقت با استغانت رک است ایام از آنکه
نیامشده با خشک و بار طرب زبان نواخته است یعنی برک
در شد فروخت که خوب نشا ط شد که اگر بل قیر در شایگان
پر عجب مکان و کلرک نشان موفا و خود را منتار ساخته که
ان بسیار اندر معنویت است زیرا که همین و جهان مشتمل بر
عجالات است و چون در وقت انوار و نشا ط کمال رسید اگر
از سر هم بطور رسد بطور کمال طرب موجب قیام خواهد شد
چون خواهد کرد که چون در وقت نشا ط بار طلال بر کل می سراید
اگر در وقت که انقدر نشا ط در دست آمده است قیر تم غار
سوفار صیقل بر عای قیامت و مساق موسم در ساع
قالب هوای آب و کل مشرب بر سر شار خوش کفند بر خنده اگر
در دود و اگر خوش بشم و خوش حلقه در خنده ناز و نیاز کل طبل به میزند
شوند شکفت نماید بر آنکه در صبح شمع قالب هوای آب و کل
واقع بر نشا ط بر لفظ بود درین عبارت غلام محسن است جو مطاب
خود و است که در ساع آب و کل صحن و جهان کرده و اگر معنی خوا
کفته شود آن نیز درست میشود و جو این را هم در معنی رخ و کل است
سر شار یعنی خبر بسیار مثل دولت سر شار و طفت سر شار و شمشیر
سر شار و غفلت سر شار و اسمعیل ایما گوید به چهاره جوش در دم

مردم دولت سرشار بود و چون ششم سیر شدی از سبزی دیوار بود که هم
او ازین غفلت سرشار که چون سحر بر جان طلب او را کرده
بینجامان کشیدم پس شراب سرشار یعنی شراب بسیار
بایستد حلقه جبروت از این شکل بود و غرض از این است که در دیوار
کشته تا مگر که برده و از بر سر آنرا کجودیتا صاحب خانه با و از آن
آگاه شد میزدن بآیه رخنه نفع عینی سوراخ و شکاف که در دیوار است
و صفت و امثال آن بهر سه و نیز برای که در دیوار واقع شود که
سراج الفت و در اینجا یعنی سوراخی است که در دیوار باشد
در و فاعل شود و دیوار است و میتوانست که چون در دیوار است
حسین است مراد از آن دیوار را در بایست برین سبب میتوانست
آورده و حاصل فقر است که سانی موسم در آب و کل شراب بود
چنان مخرج ساخته است که اگر در دیوار یک چشم حلقه و دیوار که
از خود ناز و نیاز که در میان کل و بیل واقع است به بند و بست
تعب واقع نخواهد شد چه موسم در آب و کل هر سه و دیوار
از آب و کل است پس دیوار را نیز موسم حاصل شد و این بنا بر
است که گویند که در موسم بار است فخر غنی آب و هوای
از این هم نفع شود و حاصل این فقر غنی مثل فقر اولی است کمال کفر
و بهر سبب و این بنا بر کل است و سبب رسیدن به بنا بر کل
دیوار کل غرض از هم و هم که از مواد حاصل شود و خواهی در کتب آن دیگر

هاین نزد یک طایفه شایه و نیاز نعل او از و تامل آن باشند و این علامه
سیندن دارد و به بدین نوع از طغیان مواد دمای کثیر و شکر
نوشه بر ف و باران در اندام طفل باز من زمین توله بافته غام
کل خودن دوش کلین بالید که افزای ابله زاله مواد دمای مواد
خونی شکر و شکر نوشی حاصل بالمصدر و آن مضاف است لبو
برفت و باران برفت راست کرد و باران را بشیر تشبیه نموده و کلمه
نوشی با این مسبه و مسبه به فصل است ای نوشیدن شکر و شکر
برفت و باران بدانکه مرگه اسمی را با هم ترکیب و نه معنی فاعلیت
از آن حاصل آید و چون اسم مکور را در صورت همان ترکیب لبوی
خبری مضاف نمائند تمام ترکیب و لبوی اخیر مضاف نمایند
لاجرم آن امر با این مضاف و مضاف الیه فاصل باشد کما فی
ما نحن فیه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده بیانی نوع و علی بد الفاعل
برفت خبری است که می بارد و آنکه لب بر ف و ت مواد است بسته
سودج است بر ف و جامت زخم است که برای بر آوردن خون بر باز
زنده و این عمل مانند فضا است نه از این چنانکه گویند بیا فارسی و هم فارسی
و بهار و نخل و طون مفتوح بالفت کشید و جامت کل مسبه و تشبیه است
و این کل را جامت زمین قرار داده دوش کلین هم از عالم جامت
کل است زاله یعنی مرکب و سیم اول مودت است دوم مودی
کو به زاله بر تاله فرو و امه منکام سحر راست چون عارض کلوی عرق

عرق کرده نیز عرق حمام بر زرد رسیده اند معنی آنست که
لب طبعان مواد دومی که بسبب نوشیدن شیر و شکر و
در بدن در اندام طفل زمین می باشد است محل حماست که آن محل
بجای است از دیواره زلال است و آنکه نوشیدن شیر و شکر
ناله و بی خوابی و بی کنیت بلکه حماست است و کلین صفت که
درش با طفل است که این حماست بران واقع شده برادر است
که زمین خنان مواد دومی دارد که در حین کل برادرش کلین حماست که
سنگی که محل حماست است کشتی کمی مرض میگرداند از آنکه می شود
و این معنی نیز نادر است که در موسم باران بسیار باران و در آن وقت آن
زمین رویش شود در صورت خشا و ابراجال کرده که ابر است
و هم این معنی نیز نموده که آب شیر است و برت و طفل زمین از
لب که آن شیر و شکر را بسیار خورده است لبه او بران آن مواد
خون بسیار نموده بار کلین را درش طفل زمین قرار داده و کل را حوا
حماست و چون در موسم بهار کثرت باران می شود و در آن زمان
چون قرار داده که از مواد دیگر را بر بدن زمین ظاهر گشته و با وجود حماست
نیز این نموده و بسبب مالیدن افزونی حماست می باشد که در کلین
ناتجیب از دیار مرض هم می تواند است لبس چون با وصف
حماست که کمی ظاهر می شود بلکه زیاده ای ظاهر میگرداند که لب طبعان مواد
مواد باشد لب ان محل که در موافق روز مرده اگر نمی بینم

[illegible]

که غل حجامت برودش آن جانور را سه سبب است که نزد اطباء اطفال
جائز نیست و حجامت جائز است و سبب زاید رسیدن مرض که
علاج سبب نوعی است که از مرتبه که مرض مایه وجود علی حاشی نیست
مور با قضا فی فضل از بیابان طلیت و ایدان چون مرغ از آب و گل
برندان لاله عشق بسکی و سبب موردین شهری و ریحان سلامتی و دین
بر گردان دکا یک کاف فارسی و آب شیره ی شکر و این هر روز
سایه کبریا را کوئید که در ابرام افراط کند گاهی ابرام دهد و عوام
باید که کوئید صبح و شام و شب تا آنکه کوئید تا با آن حسن طریقت
مسردگار است و دست بر رجه ریم و این بار است و مراد که
عشق بیکی را ابله سبب داغ نشیده داده چه در عشق و در محبت
و در لاله نبرد داغ باست بعد حضرت شیخ العارفين محمد علی خرمی رحمه
الله علیه و الله را عشق است داده سه جلاله حاجین حسن و عشق
عرا و موردین سبب را سبب آنکه در سبب نبرد عشق باست نشیده
به سبب زده حاصل فقر آنکه با قضا فی فصل مایه طلیت زنده
که دران موسم عشق و موردین که شان زاده میکرد در طلیت
زایدان نبرد عشق است و سبب مایه مایه مایه مایه مایه مایه
فصل فقط لطیف بیابان طلیت زایدان باست چه زایدان در
ترک این امور می باشد غایت آنکه در موسم زاده فرموده
و ظاهر است که لاله کل و امثال آن سبب ترتیب باغبانان در عراز

ان شب اوقات یافته شود و هیچ دیگر در موسم بار و ریایان نیز قائل
به کیفیت و جاسته طشت را به ان به ریایان آنکه ضایحه ریایان خوش باشد
طشت را به ان نیز لیس است و نوحه نوحه خود خوش زندان بسیار و نیز در
خشمی لوی و ان نیز از تراب خشک کو به آب و کل زندان را لیس آنکه
و ست مشربشان یا لیس از دکل کسی نشود و میکان از ان
را میراث نه غرا گفته اند از خشک رود مسرت به ان چون جوینار
طبع جوانان خباب نظری طرب و قواره بود و لیس جوینار آقا را
این فقره معلوم بر فقر اول نظری طرب بمعنی نظری که لیس
باشد پس اضافت ان اضافت با دلی به لیس بود و نظری
خیاب تشبیه حرف آن نموده که خیاب یک چشم تشبیه باشد و نظری
لیس یک چشم دارد و قواره بود و لیس با اضافت بیانی است و این از
بر آنست که خیاب قواره میخورد بود و لیس نیز حیوان باشد چه
از غایت مسرت بود و لیس بسیار از دل خوش زند و در انجا این
توقف راه نماید و معنی فقر است که با وجودیکه مشربت به ان مایه
رود و خشک است و قابل آن نیست که خباب نظری طرب و قواره
بود و لیس از و خوش تواند ادای بر خیزد و خشک رود و نه خباب باشد
نه قواره لیکن لیس است و موسم بار باشد چه بار طبع جوانان قابل
آن گردد حاصل آنکه سیران به راتمد و ان بود و لیس میبکشد و ظاهر است
که او را ماست باعث ان میشود فافهم درین فقر نیز ماست فقر اول نرود

مرد و احتمال برهه است یعنی بسبب تضاد افضل محض بطرف جنس
در مشرب بران باشد نظیر آنکه جوانان در دیگر اوقات هم
تکلیف همین امری باشند با طرف جو یا طرح جوانان نیز ظاهر
است که در موسم بار درخت گردن برآید می توانم و دستار
خندان سافشار گشت حکم جامع طاع نور و سلف از مشرب گاو
آمار نوید بر زای تازه شکر شکر به محض الموهط شود و در بار
افزود کار شد برستی تان آب دندان عجمه ای بر رسم و خندان
بما دوستی مرداد دوست آید از ماستندان و فوادان و
و مردم اکابر فی استان سه جودانی شرکت نویسد چلن کرد و در
ندان چلن کند فی زبان لغو به موهبت گوید و در اینجا یعنی در سندان
و علما است حسب حکم لفظ حکم درین ترکیب حکم نظر لفظ صیغه
الیه و نظر مورد مضاف است و افع شد بر کشید الف را هم
بران زیاده فاعله غری مصنوع است اما فاعله بیان اینرا جایز است
بسیار استعمال کرده اند و در اکثر عبارات و عبارات که در او را
و علی الرغم روزگار چنانکه خالق فرماید و دنیا است کمینه جال الکسب
مندی بر حکم و او دانش و کبری گوید به منت خداوند که علی الرغم روزگار
مستور گشت و ایت جان بر روزگار و این فاعله است که کلمه کسب
را که در بعد خیال کردن فی الحاله آنکه در صورت معرفت با لام خواص
مثب بحری مضافات میکند خدا که در هیچ کلمات یا در مکمل نیز لاحق

میکنند مثل علی و عثمانی چه در صورت این لفظ تمام ترکیب غری است
اما چون لام بر مصاف واقع شد این هم از تصرفات ایشان باشد
و در زیر دو نصف بود یکی ایراد لغت و لام بر مصاف و دوم افزودن
بای تشکیم چه این خاصه لغت غری است و ایشان تعلیق غری در کلام
خود آورده اند اگر کوی در بین مقام در آوردن تختانی تعلیق بگونه باشد
نیز اگر که تمام لفظ عربیت گوئیم این تمام لفظ در غری بیاس مکرر کلام فارسی
سبب با وصف لام تعریف آوردن آن بطور خود ایشان مانند ای
چنانکه در توحش سی و چهارم آری و اقبالی اناری و خدر الحالی و غیره باو علم
آورده اند همچنان در وی لغتی نیز آورده پوشیدگان که جامع مطالع صفت علم
است که فاضل است باین مصاف و مصاف الیه و فصل آن
بسیار است در رساله اصل مقامات جوهر الحروف جابه صیای بحکار
مستندی آن کردیم و بحث بای موضوع معصیل وقوع فصل باین ترتیب
فارسی بر دانسته اگر منظور باشد مطالعه آن بردارند ایدیم بر آنکه نوروز
سلطانی باضافت از عالم جاگیر پادشاه اگر پادشاه و فرور سلطان
جه نوروز را سلطان قرار داده و بای تختانی در افران برای بستن آن
کرده ای فکری که منسوب نوروز سلطان است میرزا محمد طاهر و حیدر کدی
که تحت شغف میرزا محمد خفیع تخم آورده است خواجه افتاب جیلانی
صدر الشیخان محاکم الکام پوشتهای در آنچه سناسان طالع و ستاره
نوروز سلطانی بود با نواب محکم و میرام شکسته الفولجی است کای

نمایند خوار و صاحب اختیار دار الاستیبار قلم و نوین و بسیار زده
و اضافت در سکار بیالی زیبا است ای تو بنگر که شکر کار است
نانه سکه زری که تبار کی سکه زده با سکه دانه را در سنده و سنان
حالی خوانند و چند گوید به نرا بوسه از زاده سکه بخواند و چنانکه نیست
نمایند که از خود ترا صد بوسه بگفته نانه سکه حوام زاب تو و ام کرد
بیا رحم و شکوفه را نانه سکه از آن حمت گفته که هر ساله تو میرسد
بیمه ساله یعنی بوسه سال است زیرا که اگر یعنی تمام سال گرفته اند
درست نیست و شکوفه بر سکار تمام سال نماند ای سکار
می آید که محال یعنی دنیا را خرد نیاری که بعد از باضن در کسبه قمار بازی کند
اب دندان بدون اسانت یعنی موی که منقاد و دندان نشود و موی
کو بپرسد اب دندان حریف باشد است طالع خوش رفتاری
دارد و حریف مغلوب و خیر را طالع داین می آید است یا باخته
به ناکامی چندین درگیری افزون و شمع این دندان کشنی و شکر
زبان بوزن و شمع و اضافت صفای دندان حکیم نزاری سیلا
به بیا و بوسه مرا ز دندان خندان است که در علم زده استل نایب
و ندانست که ادبی با عجم مولف گوید در سیهام غالب که معنی حریف
مغلوب منظور باشد و از آن مطلع و متفکر اراده او وجه بیان اندک
چیز بیان مطلع چه خواهد بود چون مشبه این غمی می ترسیم واقع شد
بیطرف لفظ سیم این دندان باعتبار لفظ اب دندان بر لفظ سیم

[illegible]

چندین ای اغلب لباس بود رنگ پوشید و سیاه و لوحان اوراق
باضا صفت چایی مراد از ان اوراق است و لب و دست اوراق
بانی از حبث انکه اوراق چهار را به دست کشید و دست اوراق
مغنی دست محبت است و سیاه لوح پنج تا دان است شاید
که لب سیاه لوحی باور اوراق به سبب صدف و زنی نر با سبب
مراد اوراق درخت نگارنی باشد چون شوازه انه گفته اند و
انسان مردان و طالبان صوفیان را سیاه لوح و نادان
قرار دهند لهذا چون اوراق را مریدان اوراق پوشان چهار
قرار داده سیاه لوح گفته شد و برک بر خود چیدن گنایه از
سایان هم رسانیدن و فقط میری و پیشوای سبب چهار عالم
و نه بر است که درخت چهار بسیار مانده که صد ساله شود تا سن
از و بر آن چون از درخت بسیار کلان نر باشد لهذا است
عروس روی و آسمان میری بدو کرده که است که کاف و فارسی
وزای بازی بالغ کشید و روزن خلافت محبت نبوده و مرز
باشد و محبت بسیار و حباب و مجرم آمد و ضم اول هم است
که افی بر آن قاطع مولف گوید فی مآخیز فیه محبت اولی استاید
داشت که چون چادر را باز زد و پیش کشید داده و برای او
اوراق را فرمود قرار داده و انرا بر پیشوای خود کرده و لبست
و خوبای عروس روی و آسمان میری بدو نمود چه این دعا

صوفیه را میبایند و این حرکت را که بسیسم بود برقص و حید قرار داده
لطفاً که نداده و بر تقاضای موسم موکد نشدند اما این فقره معطوف است
به فصل اولی و عرض ازین اثبات که تکیه افغانی موسسم است چه برگاه صوفیه این
حرکت است تا اثر وقت یکسان خواهد بود و حاصل این فقره آنکه از روی پوشان
چنانکه حالات صوفیه را مستند و جمیع صفات صوفیه بر این اساس
بود در وقت که بسیسم در وقت کشیده شود و حد آنکه مقدار نای کویت و دست
افغان کردیم در فصل و حالت سر کرده آنکه درین محله و مستحکم
معتبره مصدر لکات صفت موسسم است و عبارت درین موسم
یکبار نای بالجهت متعلق است عبارت کویر طلدان و صفات وقت ام
که می آید و فقط در زری ابرادری و هیچ اگر می بسیسم از روی قریب
آنحضرت و بار به ملاطفت نشود و ناکف مشکوفه بر آورده کاف بیان
صفت با قبل است که امر و موصوفه فقط در زری سینه است و در لاله
بدست ماندن اقباب در فوس غایر بسیار نگاه خوانند و این کلی باز
ماه های خالی است نه پوشش خواهند کرد و این نای خواهد بود و این
که جوان این محل صفت بسیار است این جوان را در مقام جهل
باشند می شاید که ابرادری ناکف باشد چه از ناکف در وقت
رومی بدست ماندن افغانی در هیچ وقت است که بدست
خواهند و این اولین ماه ریح است چنانکه در بین الفواید است و حاصل
تقریر صاحب بران و کشف نیز همین است اما ایام بسیار معین است

مدت ماندن آفتاب در محل و نور و جود است که اول میزان ماه قمری و
 و سکون تختای و سین جمله بالفت کشید و اخرون و دوم امارت
 اول مردی کسیران و یای تختای بالفت کشید و را و سطر و سوم
 صبران قمری و چهارم و کسیر و سطر و سکون تختای و را و سطر و بالفت
 و نون و اوزار و آخر و سطران اما محمد ارم طائی گوید که در شرح
 اوزار اول باب شمرده و صبران را اول میزان است و سطر
 ابر و در ی معنی ابر و باری معنی متوجه به کمال یعنی هر یکست بحقیق
 ابر و در ی معنی سطر است چنانکه گوید سیاه و اوز و سطران
 ایاد است در یای اخضر معنی آسمان و نام در یای هم است ابر
 ابر و در یای سطر و اخضر نو بهار که سر سبزی و در و در یای اخضر
 گفته ملاطیم قمری فو قانی اول و ضم تار و سطران است خال ابر
 گوید که غیر سطر سطر این لفظ را بهر دو طایفه است از سبب آن که
 گفته برای خود تصویر بر حال چون در شود و جامع کنی است لفظ
 ملاطیم گفته گفت سطران با صفت بیانی چون شعر است گفته را معنی
 سفید است حال کرده اند لفظ البیضاء که گفت در با است آنرا گویند
 نهاند که ملاطیم در یای سبب بارش ابر و طایفه آن سوا باشد میگوید که
 ابر و در یای سطر و سبزی کرده و نیم نور و در یای موج ابر و در یای
 که در یای اخضر است خطا ملاطیم که آن نشود و نما است گفت ملاطیم
 و آن شکوفه است چه در ملاطیم از در یا گفت بسیار می آید و در و در

شمال در خان افغانها ده موقوف است بر سالن بر کبیرین آب
و غیر ز کم شدن آب شمال یعنی ساختن بر سالن سه در خانها
کشید و است کشاخ شمال در شمال و کشاخ در کشاخ بداند که در در جز
کمی و مبنی آب باشد و در ساختن بعضی کشید و بعضی کوتاه بود
لذا است ساختن در جز کشید و ستواند که بسبب حرکت باد که کشید کی
شاهلو باز آمدن آن هم رسد از باد و جز کشید باشد و فاعل تکه
شاده همان در پای اخضر است و معنی فقر واضح است و مجمع
و ملوک بود اطوفان خرمی و است اطاف کرده خرمی از اول و اول و است و این
غالب فاحش است صحیحی و او است و این غرض موقوف است بر اول
و از چویش جابر کل است این کار موجب سکنت کی و است با در آمدن این نیز
عطف بر سابق دارد جابر کل نعم کاف فارسی گیاره از نقش باقی
و بر نوینی از دغ کردن و این از اصل زبان عین هم است که افی جراح
بداد مولف کو بد که مرد معنی بدکور ما بخن قیه مناسب می نماید کلین من
حیف انعام در احتمال دارد یکی اگر نام کل خاص باشد دوم اگر جابر
نوع کل مراد بود و مقتضی برین نیز از کتب لغت مستطاب است که فی کلام
است اری بسبب نعم کاف فارسی یافت کشید و کلام نام در
است که منو آن چون یکده و مسیح کرده بنامیت فاض باشد
و انرا لغاری نوبت کل گویند و لغاری نوبت الطین خوانند و در کلام
غریبان علقی گویند و نوبت و خشی نیر همان است که افی بر مان ماطع

اما این نیز مناسب مقام نیست بر حال از کل نخواهد بود لبان جمع لبان
جمع لبان مغرب بوستان کدافی بارجم حار و موی که از چهار طرف باد
وان در طوفان باشد طواری در هر قوه گوید بگفتی گشتن جان حار و موی
طوفان بلاخره خواند که کفکی معنی است و در معنی کل اجماع واقع
شده و گوید که در طوفان صفای وقت را جام داده کین گشتی نوح و در طوفان
کو بر مضامین صفای وقت است و لفظ طلیان فصل واقع شده معنی اما که
کو بر صفای وقت میزند و صفای وقت صفای که در راه حال هر سید
چنانکه گوید در صفای وقت را در باب و در باب و در باب و در باب
نباشد و فعل ملکات کانی مستحب و مشهور معنی که در آب ظاهر از معنی
و شمن با خود است به آنکه جمله در محبت موسمی که که است معنی
است باین قول که با این فیه است کلام و معنی نوح که در این موسم
که گفت گذشتی است که در طلیان صفای وقت را جام شده
کینه در در طوفان بجای گشتی نوح است که از آن نجات پیدا و ظاهر
است که شراب از الهم میگذرد و بر گاه از الهم میگذرد و در طوفان
وقت البه حاصل کرده و لبان گشتی نوح بطرف و در طوفان
است و لبان جام بستی و چون گشتی نوحی از طرف شراب هم است
موجب نمره لطیف شراب را در این عبارت معنی برای است
ای طوفان صفای وقت را در نوحی نوحان شمره طوفان
شرط بقول بعضی لغت با موافق و بقول بعضی لغت با موافق است و در بعضی از

گفت آفریده که بضم نانی و علامت و بار اگر که شرطه کوید از این جهت
است که علامت دور شدن طوفان و روان شدن چهار است
زیر و چو در و با بر منتر کم بیامود و زلزله در و با طار کرد که طوفان شود
و ان باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان شرح حکایتان و وقوع است
چنانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه نقیضه است ادی یافته میشود لیکن بر
تفسیر مرعفی از محالی مذکوره کلی از باد مراد و شرطه را بد است و لکن
گفته شود که در شرطه تحریر است گویم در حضورت باد شرطه با بستی
گفتند باد مراد شرطه کمالا یعنی علی العظم و غالب است که کاتبان گفته
شود و ترجمه از تحت لفظ نهشته یافته داخل قون ساخته اند و بخان کوه
و از آن سخن را گرفته منشرح چند آنگاه همان مشهور شده و این فقره موقوف
بر اول است و معنی فقره آنکه رزمه یکی مرغان چون در قفس سینه است
باد مراد است که از میان و طوطی هم از او بخت حاصل نیات میرود چون رزم
سینه فایم است لهذا با و گفتن قون لطیف داده مراد از آن لکن که از
جایی که شکین نشین و باد بان کوه را که در فرق مدنی در بار ابر در
طیار و طایع منبر یک است نه در چشم طایع چشم چشم که در سال
در جنگ سکرات کتبالی پنج جهت فرائع احوال را هم در حق هر یک
علین این عباس باد و بدید معنی خیال آلا نه با نا خصله و اکنون بر
هون مجنون سخن حال و امن زمان و اکنون بودن نون بضم کانی بر آن
چون تقصیر کنون معنی نون باد یا اکنون بضم بیل و دیگر که با است کلی

[illegible]

و در صورت هوج و حیات نمی صفتی خود باست قاطع ساحل
خشک چون ساحل خشک باشد از خشک ساحل است
مانند ای جای مرتفع از زمین لی سفت و دیوار خواه از گچ و گشت و سنگ
و خواه از خاک که پیش از این یاد میان سخن سازند برای بسین و گویا
مناب از آن مسطور است و بسیدی صخره خوانند ظاهر این وضع
سابق در ایران بود و نیز حضرت امیر خسرو علیه الرحمة لفظ چون در عالم
نبردست بهمن معنی در اشعار خود آورده و متاخر گویند سه سنگی مثال مانا
اوزنک فلک لکامیالی و سعید آتش و شمع گویند سه جور بای هفت و بیستم
افتاد است قرسی از خاکستر سنجابم افتاده است که انی
جوانغ بدایت موقت گوید که حیوانی که گور را بدو وجه کرد است گفته می
در رودن دوم سبب افتادن بر قوماه که مانا است است از دم
که بر یکم و فتح دوم است شداد عاد و فیل نام شهر که انی زمین
الغواهد اما الغمر لواران شده عاد است و در قرآن مجید واقع
است از دم ذات العلما و شاعری گویند سه عالم در آمدن
بلبل نریت خبر جعد زیارت که مانع از دم را علقین و الکفر باشد
لام کشور و بار کشور غرقه باز است جمع علیه فی تحت عباس آباد
باغی است که این رساله در ترفیع آن واقع است در شهر که شاه
عباس باب گفته را به کعبه تعمیر کرده با سعد و عباس را با نام مانده
نیز عباس آباد به گفته معنی بسجال اما به سجال جمع محل و معنی دو

و با و تا این معروف ظاهر است که معنی صفت ناشی است از این و در محل
و عا و ا ق ص نه معنی مستعمل استعمال یافته و معنی عبارت است از
که صافی با و بدو تا ناید و بعضی گویند کمال الدنایه معنی و طوی که در کس
مقابل است علاوه بر آن کسر از زاب و بند موقت گویند که بر پنج اصل
در نه وستان است بدین پنج است نباید در اول است بهر باشد اما
این مرکب اگر کدام کسب لغت مستفاد شد بر تقدیر تسلیص می نمود
پنجایه میایدیم بر این که از عبارت اکنون که اگر انجالی با لفظ اید خاص
کلیه فقر است محض نخواهد بود که این فقر از مشکلات این سخن است
با و صفت انار نیز مشهوره طبع است او را و معنی است باید هر حال این و در
نما قس میرسد بر طبق اظهار می نماید که لفظ ک و و استعمال دارد و
فارسسی باشد یا کانت تا نری بر تقدیر کانت فارسی معنی آن است
لکه ک و را بجای را بایده گفت که شکنج و پشین و با و یا ان را بایده گفت
که با و بنامی بی حاصل و مفایم شود زیرا که گشتنی نگوید و در ادب اشعار
است از معنی با و بان چه میگفتند و اگر گوی برگاه گشته در کردان
می یافتند اینجا هم احتیاج به تذکری ماند زیرا که در ادب خود بر این نموده
که هم با بر اینها چه ضایقه دارد و علی الخصوص که جمله برای هر دو نیز
کشتی زبانیست با حاصل تقریر را که گذشت بد آن که چون در مقام مطلق
است که زیر بر کرداب گرفتار شده علیه باید ساخت که بر آن نهاد
چون که انجالی شکنج تر از اسباب است و آن برابر است و در اول

چنانکه احتمالی را به لکرتش داده میگوید که ممکن نیست تا کشتی در
ازین کروی ببرد و نزد درخت کراخی از به خست است لیکن چون مطلب
ایم و دیگر است چنانچه دانسته و چون لکرتشکین است بادبان البته
نمود و بکار ماند اندک آنکه که بادبان کو او اما باید دانسته که مرخص باد و چنان
معنی بها حاصل از چنانکه است از تفاوت است که باین
معنی اسم فاعل است و از آنکه کتب فاعل منظور است که لا اله الا
بست با خود را با وجودی باشد که معنی کانی قیوم و جموده کردن است
و تقریر این فقره بر کاف تا زنی چنین باید کرد که چون سبک در
کشتی کروی واقع است لکرتی اندازند تا سبک را کشتی سبک
رفته در کروی است و نیز چون باینکه کشتی در کروی بخواب
افتاد بادبان کشاده کنند تا با استقامت آن در کروی کروی
دور شود پس معنی چنان باشد که در وقت که در وقت در وقت در
را فلان و فلان در کروی است که کور انداخته است که از آنجا که کار
شکین نیست و بادبان کی است باد چنان ای لکرت بادبان در وقت
مطاری آمده که کشتی در کروی نمی افتد چون در کروی واقع شده
از آن چه فایده ظاهر است که که احتمالی مانع آمدن باغ است و چنان
در باغ است که کراخی خود رفیع کردیم بد آنکه باد چنان در صورت معنی
صفت خود است ای محمودن باد که بادبان را باست این لفظ
عرفی و المعین و واقع علیه مجاز است بهر دو معنی و هوید است که هر

که حکومت بر عدل است بکنی که من باد بودم و در سبیل
رفتیم بپوشیدن کام که خواجه کراخالی را ملکر گفتند که باد باران
بپوشید بگریزیده باشد چون درون آن در شش خالی واقع شده
الیه تا دلی نگارایم بر باد که گفتند که مولا از و امری باشد که با
بروین باشت کمالا کخی اما حقرا که گفته میشود از غلط تا حق کفر
مانند است فاعل در رخت در کتب جزو کتب و در مال
عقل و بوش را طبعه نیکان جدا اول لب کردن ساختن کمال
رکاب کتب معنی اسباب به انکایت کردن کردن بوش بر کتب
بانی باشد که از شش در بر و در اشرف کوبد بر شش در و از
رخت بکند در راه افکنده بوش کونرا انبالب کتب لب کردن
بش بدول لب کردن هم صدولی داب لب طلیان اردو بر رد
بعضی رخت در کستی که از دودمان عقل و بوش بود از طبعه نیکان جدا اول
ساخت فاعل ساخت موج و جناب لب که اول ذکر یافت و ظاهر
کستی که در در با غرق شود از انکایت خوردن چون در کستی قرار داده
عقل و بوش را لب کتب آن خورد کرده مرتبه نیک رخت در کتب
را نمی خورد بلکه خود لب کتب کستی اگر غرق شود طبعه نیکان شوند
و اما بخاری کتب و دی شی اراده کرده لب از خوردن رخت در کتب
اراده از خوردن عقل و بوش یا است و میتوان که لب خوردن
در رخت در کتب از دی مجاری باشد و مراد از آن افکندن آن

در مدلول بود و چنین نبراست زیرا که عرض از دور کردن صبر و شکیب
است فافهمید که اگر چه در مدلول تنگی است اما نظریه بودن
تنگ در ریاضه مدلول نیز گفته بطوطیان اوراق از جریره خضری خیار
در لباس زعفران مرغابی شو که کار با طوفان است صغوه همان
عکس خاک را نشیر عالم است صلا دادند اوراق جمع در حق معنی بود
و از راس سبزی رنگ بطوطی تشبیه داده جریره در بار هم بود
خیر موضع خشک میان دریا و خوار جمع و خبر محقق آن موقت
کو به حیاتی که زمینی که در آب کشیده شده باشد اثر از جریره مانده
طوری که درخت نیز بر آن در نمایان بود باین وجه درخت خیار را به جریره
تشبیه داده در لباس زعفران یعنی در وضع و طرز زعفران مرغابی شو
که کار با طوفان است این تمام عبارت را زعفران کعبه کرده و مراد
است که طوطیان اوراق از جریره نه کور زعفران گفته و ذکر او که
شایع نموده یعنی اگر گفتن زعفران این عبارت اشارت جن و
چنان است صغوه همان مراد از مطلق ادیان است و می تواند
که مراد از کالی باشد که دست از شراب نوشی می کشد کویا
کم سمیت ولی حوصله عالم است در اصطلاح متخاران مستی و می کشی و نام
عالم دیگر و عالم دیگر نیز گویند سلیم گویند سیاه چکنی بدون این بر
شراب است از کریم مراعی مکن عالم است بنیت سیاه چکنی
سه چگونیم از سر مستی است نمی آید است مرغ از سخن ماکه عالم است

و آنست که خلق که در زمین زرد روی و چهره و جام بود
از آن دیار که نام عالم است که آنی هزار عالم بود
سجده میسای نیز ازین عالم شهری و اردن است که است
این بر کان قبول شده و در یکی کشتی می خانه خود است
هر ای یکی عالم است که اینها ایدیم هر که است بسیار
بر افتد اول منی غفر آنکه طویان او را و انبای چار و هر
عبادت میگویند که مرغالی شود که کار طوفان است و این عبارت
مرادشان نیست که این کم است که عالم است در یکی اینها
و هر از اینج که با سبب ترش و کم منی نشان است برای عالم
است که جان منستی و اینها منتهی به هرگاه گفته باشند که کار طوفان
افتاد است هر قدر باید شد ظاهر است که در منی ترغیب
عالم است و مرغالی مضایقه کم نشان از آن واقع شود که از آن
مرغالی ترسند و او را بدانی که در عالم است ظاهر است و
بر قدری و اینها را سبب مبادی است که در اینها و اینها
عالم تمام است که عالم است طویان او را و این عبارت
میگویند و بدان اراده است که این را که است نشان چون
صفت صعود است که هر مردن ایند و هر عالم است که حکوم
تمام روی زمین یک سطح است که هر که نام معلوم میشود که
نموده غفرانی و تحریر غل منی اول را میجوید فاعل او شود عالم

در بنجد اول علامه آب را که عبارت از مسی و صلیبی است طوفان
لذات بخت قرار داده که چنان که طوفان همه غایب را توفان میکند و همه
افتد خود میرسد از بختی رغبت میکنی هم در موسم بهار و در موسم
موت میکند و علامت از او که ایشان را عقد بود ابتدا گفته که برای سیر
مرغابی باید شد در غامه طلاس رفتار غلبه منفار که خورش
عرش وقت شناسی است در کسب و دم این صبح خوی خواب اول
و بخار و باره مست را باد آن قرینه هوای طلاء است هر تر خمر آن
زنده اقامت کرو طلاس رفتار و غلبه منفار بر دو صفت
غامه است اول باعتبار خورش خواجه آن در سکام تحریر دوم غلبه
صحیحای خوب که لذت جامه بر آید و علامه ابدان مصدر لطافت بیان بر
صفت غلبه واقع شد یعنی آن طلاس عرش وقت شناسی را
خورش است ای وقت شناس است که بی مقام او از نمیکند
و خورش بر عرش خودی است بر عرش که بوقت صبح اول او از آید
و بعد از آن جمله خورشان عالم بر او از شش او از کند و امر او را
و مرغ عرش که غلبه خاقانی گوید به با مرغ عرشیم که بر با یک با مرغ
مرغان شب شناس نو از خوان صوگاه سپیدم بر روی سی که
صبح گامان شود و بختی وقت صبح بر چنانکه گوید سپیدم کلیم بعد
می آید نگاه کردم و دیدم که بازی آمد و بوقت این که برای
قرب است اشارت نموده بخود می که در غلیج موجود است

دیگر صاحب زرع و مال و صاحب بود و صاحب بر آن قائم
نفع اهل آن کلمه قابل آنرا و آنچه لغوی از سراج می کنند تا به و بعد
و بسوی در رساله خود در شرح سبب لطایف و در دست خواننده حافظ
وی لغوی را معنی حب و محو گفته اند نیز در حالت و در که دیگر لغوی است
چه دی در صورت محض و محو یا بندها اگر دی محض و محو
در کتب لغت نیست در ایات لطایف و در سبب لطایف کلام
در هر فرج کسی که نیکام می بینم اهل بدش و هم فرج وی هم
حرفی به مرستی که در سبب در کتب لغت و در سبب لغت
تا به کتب لغت معلوم شود که غالباً کتب است از این کتب
تا به کتب لغت است و او را به محض و محو یا بندها اگر دی محض و محو
مردود و او را به محو یا بندها اگر دی محض و محو یا بندها اگر دی محض و محو
تا به کتب لغت معنی همان است لطایف او در دست حافظ کلامی در
وی معنی سبب و جناب بر آمد فانی در شرح و دیوان خوانده حافظ نیز در این
سبب گفته که در نسخه صحیحی که منظر آینه بین وی محض و محو گفته است که
دارد و در کتب لغت نیز لغوی نوشته در صورت بر مرستی خواننده
حافظ و یکی در بر مرستی معنی در آن است در سبب لطایف ظاهر است
در سبب لطایف معنی در سبب لغت است و در سبب لغت و در سبب لغت
نموده در سبب که در سبب لغت و در سبب لغت و در سبب لغت و در سبب لغت
در سبب لغت و در سبب لغت و در سبب لغت و در سبب لغت و در سبب لغت

[illegible]

دینا داران بخت اذان فرشته صوبی بر لواز صوری که از تحریر غزل
لاحق بر اهل است اقامت کرده یعنی علم و سخن بر این غزل صوری که می کرد
تا موی دینا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فرشته صوبی
او ان گفته بود و صوبی شرب امداد خود را بر او نوشید یعنی صوبی
که فرض است و اربابان درین خواب از ادای آن غفلت کرده
آنرا بصورت این تحریر آگاه شدند در ادای آن در آنکس در روز و از خواب
بر خیزد و نیز است که حرف را بمعنی اضافت بود و معنی آن
صوبی یعنی برای صوبی این خواب الودکان آه و در بعضی نسخه بجای
اذان که می بیند باز آرا ده بد آن است و آیه شریفه تو صبیح منور
اما بقیده است که در صورت برای معنی اذان در لفظ ضمیر بر نظر می آید
تا اوایل باید کرد و در صورت اذان لی گفت است تا فهم و معنی اذات
معنی اذان بداده میکند اما بمعنی که و اذان قامت است نه افت
حسب قریب به موردش آنجا که اقامت کردند قامت نمودن تواند
در سبب به نویدار است بیانادر خازنم برقی از موع قبح در حسن
نبداریم خطاب بمصاحب و همیشه این میکند یعنی وقت نویدار
است بیانادر خازنم برقی و میبای شرب نوشی شوم و در نظر
معنی رسیدن بر دروازه و مصاحب خانه را آگاه ساختن چه بر ضرور
است که هر که در زب است بزنند در آن خانه رسیدن باشد و صاحب
خانه را آگاه ساخته عاقل کو بدست و دوش دیدیم که ملائک در نیانند

[illegible]

سالوسی که بوشیدیم از زده شد پس بر خیز تا این وضع که ما قیام کردیم
 بگذاریم و بر سر باز نشاندن خوارگی کنیم و ما که خطاب می‌ریم با همه
 یعنی از صد و هشتاد و نه نفر است و از غرض که بوشیدیم دل من از زده شد
 است و مرا آن خونی نمی‌اندکس و هر چه که تا او بود و بر سر باز نشاندن
 یعنی آن وضع را بگذار و با ما بر سر باز نشاندن کن و چون می‌رسد به آنکه
 خورده سالوس خورده است برای سالوس و بکشید و پس از آنکه باز می
 بلالت باشد وقت در یاب که بالشت دو تا بچونکانه خوشنمای است
 که کل بر سر دستار زخم است با خطاب لفظ در باب غیر همان مسکن است
 که در شوسان لفظ نیز خطاب نموده در تو همه اول باید دانست که که
 نمایی در بعضی نسخه خوشنمای است بگذار ایات واقع است و در بعضی
 نسخه خوشنمای است بگذار یعنی در صورت اول کل بر سر دستار زده
 فلک باعتبار اقسام و ما کتاب ما شده ای وقت را در باب و
 ضمیمه در آن که با وجود که در میری نیست دو تا ما شده با ضمیمه
 فلک کل بر سر دستار زده خوشنمای است یعنی با آنکه در میری است
 باعث نیست نیست لیکن با وقت چنان است که با و عفت
 بر سر دستار باید زده که فلک با وجود که در کوزه است از راه و افلاک
 بر سر دستار و بر لفظ بر نمایی لفظ استیم در کوزه است ای فلک
 و در کل بر سر زدن می‌دخول نیست و در مصرع بیان مطابق واقع است و از
 و مراد از وقت وقت خوابی است که در وقت بوش غیب و طلب بسیار

باشد یعنی وقت حوالی که اکنون حاصل است عمیت به آن زیاده
ما بعد فلک کوزه پشت شهری کل بر سر دستار زدن خوشنما خواهد
بود باید دانست که در این دو خطاب مخاطب ملاحظه و باب و استیلا
بر سر ستارگان نحوه تصنیف متکلم مع الفکر که زینم باشد نکته است که چون
فمطاب نظریه برای سببی خرامات بامرند کوردی نماید و پیش متکلم است
بامر مظهر بر این مسلم است که لهذا خود را خارج کرده که این
خطاب نموده گفت که تو برین وقت ببری و باعث ببری تو نیز
عطا و خطاست بلکه این وقت را غنیمت بگردان است و چون از
این امر را خود تعجب است و غایت آن غرض است که بگوید
برای داخل کردن او درین اگر تصنیف متکلم مع الفکر او را ای موقوف و زدن
و یکبار و جو ببری اگر چنین کنیم زیاده است و نیز این اندیشه مانع می شود
که بعد از فمطاب لایط را تصنیف نموده متکلم را خبر منع کند بحسب سرباست
که چگونه میگوید که وقت در باب که باید بر این سببی زیاده است که موقوف
بچنین کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اول است و بر تقدیر نسخه نالی نیز تو بعد از این
می توانی که وقت را ملاحظه و در باب خطاب مراند باشد و درین
بر تقدیر نسخه اول معنی چنین باشد که ای دراد که از این منع می کنی وقت
در یافت کن که چه طور وقت است چنین وقت است که با وجود اینست
و توانی بجز فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه نالی چنین باشد که ای دراد
وقت را در یافت کن که این وقت حوالی است چنین وقت است که

چون در طب است زیرا که در پری اینها مناسب نیست زیرا که اگر ظاهر
معلوم شود که درین توضیحش تقدیر این عبارت با است کرد
نامل معلوم شود که هم از لفظ دریاب که میخیزد در بافت است
مشقا و میگوید از این عبارت معنیست و مخفی نماید که درین هم
نوصیات دریاب به معنی است یا میخیزد دان یا میخیزد دریاب
کن و معلوم کن است و کلام نیز بری افاده بیان است یا برای
و تفریق اینها بر ضائل بگوئید نیست قوله وضع دوران جو در نیم منسی
بگوئیم خنک بر غلط مردم بسیار هم میخیزد اگر وضع دوران را در نیم
مستحق خود است اگر نیم بر غلط مردم بسیار مندر هم این مردم
بسیار که بشمارب نمی خورد غلط کرده اند پس برین غلط بسیار
خنک نیم و اطراف غلط است غلط دوران بر غلط دارد و
سال است که خنک ناطقه که میخیزد و صفت این جو در وضع
جوی کلین که است زیرا که این عبارت با لفظ خود را باغ بسیار
سرخ است به طرف خاص و باغ خنک که صورتی است از شمار از
سازد و میخیزد باغبان نیز سوری گوید که خنک می ولی نه درستان
است این هم می ولی نه در کفان رخنه لغت را سوره کوشکاف است که در دوار
و صفت و افعال آن می رسد و بر رانی که در دوار واقع شود و رخنه
چون نمیکند آن را به خنک یا است تا بدان وسیله خود را در باغ الخنک
بگویند زیرا که در عامه سینه لفظ کلین گری واقع است و خود معلوم شود

لفظ نامی دارد چه مانند کار و زر و آهن که در حد و سر و سر
جوی کلش گیری معنی ندارد و در بعضی نسخ جای کلش گیری سخن
کسری یافته شد بعد تحقق دریافت شد که غالباً در اصل نسخ کلش
سخن کسری خواهد بود که بدست فرسودگی کاتبان که در سواد سخن ترک شده
و کسری گیری گشته پس این محقق شده معنی آن هر دو نسخ است
غالبه المحقق در مقام بدانکه برین تقدیر معنی فعل بسیار بسیار است
تکلف با طقه برای کل چیست توصیف عرض و بیغ از معنی سخن کسری
بیغ به خود را و از آن بیغ انداخته کل توصیف آن کهنه دانی با طقه
سخن کسری بخواند تا بدان وسیله لغت عرض و بیغ کند و بشود مانند
که اگر کلش گیری چنانکه در جمیع نسخ متعارف است گفته اند عبارت چون
خود را بیغ میدانند که بی از است بی ایوه بر یکا کسی مورد قصد و نظر
کلش باشد سرانجام نیافته بعد کاری کلید اندرون آن چه طور در آید
و بر فرقیه کلید قرار دادن محاله بود این معنی است که کلش از سالیق باشد
تقابل خود اکنون که کل این لغت در دانه کلید تمام است دست بخوبی
چون بار دو چون خود را بیغ میدانند کل این لغت یعنی این لغت
بیانی است در این لغت عبارت از ذکر بیغ عباس آبا و است
که در عبارت سالیق است حرکتی که معنی تکلیف است و انجاست
حرکتی است که بدان حرکتی که سالیق است با سالیق است
نیاز و منفی مستحق از بار برین تقابلی معنی حرکت دادن معنی کسری

که برکتش باوان بنامست برست که بر نال مردم بارند و بخت
و محصل معنی فقر نیست که الحال که این فقر است بر سر است امر خند
ناظم عدد کاری جهان کلمه عامه برای چه فعل در سخن کثرت دارد و در
در باغ سخن میبازد و بداند که لفظ باغ بدل از گلشن سخن است و باغ
مخفی نماید که افاده فعل کثرت و این لغت به نسبت تمام است کلمه محاله
یعنی سارک است صفوت این حوضه کوثر لطافت سبیل
سلامت ببارک الله کلمه الیه که فارسی در مقام توفیق و الوهیت
و استعجاب و استنراب استعمال کنند چنانکه زبی در غنی ستر
رحمة الیه علیه گوید ببارک الله اوان اسماح استاب کرک که
فعلی نیز بکنش ببارک و ببارک الیه نیز ببارک بخت
ان بنیاد ظهوری و توفیق نورش کشته به برای اوان کند چون سعادتها
و بباروی طاق ببارک جواب و حضرت این لفظ از بار غم و اوج
است و اختلافات نسخ که در هر طوری است این مقام محال که
ان نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر طعنه ای باشد چنانکه در شعر
که شت ظالم است و همین حال دارد تعالی الیه تعالی گوید تعالی الیه
از حسن تا غایتی که بیداری از حشمت استی و از مقام معلوم شود که
بدون خوف که کرم مستعمل است بر تقدیر از حاصل ان جنل می باشد
که صفت است از ان خبر در صورتیکه از باشد حاصل ان یک سبب است
البدان چه چنین است و دلالت بر اعمی دارد کائنات بیان که بر او

که کوثر لطافت و سلسل سلاست بر دو صفت حوض است ای کمال
البداهت البصیرت البصیرت این حوض که لطافت بچو کوثر دارد و سلاست
بچو سبیل بر دو صفت حوض است ای سبحان البصیرت البصیرت
که لطافت بچو کوثر دارد و سلاست بچو سبیل البصیرت البصیرت
می آید که حال با کمال زیلاش بر آید افضل الاشکال بل نای
لفضان بر چه تمام کتب این نوع مصدر لطافت بیان صفات
زالال معنی آنست شکی نیست و کاهی منجر به معنی آب از وی زلال بر سر
اند حضرت سبحان العارضین و مانند سست بر زم زمه عیش مصفا
سینه زدون می زلال ندارد بوشینک اند که بر آید افضل الاشکال بعد
از نامل معلوم میشود که تا معنی مصدری مستفاد شود ترکیب آن جای
از رکالت نباشد چه افضل الاشکال تمنی بر تر شکلا است و مقصود
بر تر از شکلا بودن است پس این فعل را بر آید توان گفت عالا
علی مثال و مستواید که از قبل آن بعضی الفاظ باشد که حسب نظام
نی آنکه یای مصدری با نالافی شود معنی مصدری از آن مستفاد میگردد مثل
کروره و دعوی روز و را شعاع کجوی سه کر الوده کرده اند شیب
که چکر کرده خاک را عینه شیب سبی کاسمان عیس افور کرده سبیل
دعوی روز کرده ای خر کرده شدن شیب و دعوی روز شدن کوثر قال
نیل بنانی بر چه نیل بر چه الیدین نای از رویا کردن و گردانیدن
و از رحمت محروم و استن است جانب کویدیه اه صغیر من

که روزی غیر از روزی چنان نماند که گفتار و زبان را از
تو بخواهند بگویند و این مالیه یک حس است که از زبان و مصطلحات
و نیز بعد از آن در خانه است و خود را به کارهای بیفروزی و بی
دولت و زانی و در خانه است و این کارها را به کارهای بیفروزی و بی
کود و در خانه است و این کارها را به کارهای بیفروزی و بی
نار و در خانه است و این کارها را به کارهای بیفروزی و بی
نیل کشیدن و این کارها را به کارهای بیفروزی و بی
کمالا بخشنی باید دانست که در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
در بندگی است و این کارها را به کارهای بیفروزی و بی
شود و در صورتی که در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
در خانه است و این کارها را به کارهای بیفروزی و بی
که در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
باید دانست که در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
مفعول و کاری که در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
کار و در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
و در این کارها به کارهای بیفروزی و بی
چو رسید باز خود در راه سالی که جو خاشاک نشد سبک و بر وجه
نست خدا افزین در آب و فن بر که بهره بر طبق گفتار از من بخود
که در این کارها به کارهای بیفروزی و بی

و بالا را بسجده مرده متغیر و احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو در این
 اول یعنی پرورش و بنده صفای صفای پرورش یافته و صورت عالی یعنی
 پرورده صفای یعنی او را پرورده و پرورده من حيث القیاس معنی صدور است
 می آید یعنی صفای پرورده است حال تا چون این لفظ بر معنی گرفته اند استعمال
 آن بسته می آید و استعمال بخوبی که به موقوف بر ماضی است استعمال
 بالفتح و به شیرین و خوش گویند و پرورده صفت فعلی تحت اللغات و فاعل
 معنی آید و پرورشی و خوشی است لایب حیات و از ترجمه سیاه ظلمات آید
 ای الفقه در معنی فعلی این لقب به حیات است و در شرح لایب این دو معنی
 سیاه که ظلمات است بر پرورش کسی بدان اللغات میگویند و ظاهر آن
 که هرگاه خبری تقدیر شود و در حای خواب می افتد از رویان که اب حیات و ظلمات
 است در آن و فاعل دارد و در میان آفتاب هیچ مدور و کاه و نور و نور
 غلبه و سیاه اندین مفهوم خاکشیر و طبع زمانه را شربت پرورشی نموده
 و در میان مغرب و میان که در این جمع آید هیچ حریت و هر که انرا
 معلوم که بخور پرورده و غلبه می آید کرده بر چاه غضب کنند و در آن انداخته
 و لو کنند و در کردنی که در غرض است از مشرق تا مغرب و مشرق تا مشرق باشد
 چون درین گردش و در چاه است شود انرا هیچ تشبیه داده شود نام هر چه از
 بروج آفتاب که شکل کلاه است درین زمین صفت و لو و عکس سیه بر آن
 و وقع مثل زرم و در چاه معروف و زرم صفای عالم در بای لطافت
 چون در آن صفای سیه و در حین گفته و در حرف آن اشاره لطافت حرف شود

که در فضا انعکاس آفتاب که آینه است بر کشید و بظباب از بارش علی بن
 محمد بن خطی لطافت از صفت صورت شکوفه غرضی عالی است
 مثال چیمایه لفظ با یای خوشنالی برای افاده معنی تروید است و بنا
 خوانی برای اندای زمانی خاک که بخت میخواند و در کار است البته بر
 سر کشید و از عالم سینه بر سر کشید و این رسم عوامان است
 که در وقت غرضی بود در یا جری از سینه ساختند و بر سر کشیدند و از آن
 غوطه خوردند از تندی و طبعی است که غوطه خوردند و در سینه چون
 طوفان کباب می رسد و می کشیم بر غواصی که در سینه بر سر کشیدیم
 و سینه بر سر کشید و از عالم دنیا بر سر کشیدند و از آن کار
 است از شراب با فراط خوردن بر او می کشد که می کشد و عالم
 می با سینه بر سر کشیدیم همچو دماغ از خون غوطه بر سر کشیدیم و از
 دنیا می کشد معنی اول است صورت شکوفه عکس که از شکوفه آفتاب
 افاده و از انصاف نشسته داده و این را دو وجه است یکی از آن که
 در دست راست و دیگر که شکوفه در است و این معنی کلی است و در
 سینه نشسته که می کشد و از این که است و بعد از این هم خواهد کشید و نشسته
 عکس کشید که در دست بر عکس کشیده و از این را یک وجه بود باید
 بداند که معنی غرضی بر یک بار کشید و با سینه بر سر کشید
 نشسته که بر سر معنی اول می کشد و در فقر از آن گفته و می کشد از آن است و
 و چنان کرده باز می کشد که با چینی است که گفته اند می کشد و می کشد و می کشد

جهت و نحو ای الامور متعلقات جو خیران یعنی عکس افقانی که آب کینه
است بر عکس شیر لطیف در زمان ارتفاع او خفته است از عکس عکس
که در آب قناب افتاده است خود ای کو بر ای عکس شیر خنابی
میکنند ای سنجی که درین دریای لطافت که خوش باشد بر عکس کلبه در آن
سما که بر است و عکس قناب غوطه میریزد از آنرا به است از دریا که
چون عکس قناب در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس میشود
سما در غایت و کتاب بنشیند الیت که محسوس خواص است در این کار
برده میگویند که آب کینه است بر سر که از کد او شایر که کائنات در عالم
کینه است آه چنانچه است یعنی عکس افق آب صبی و خیال برده خوا
کینه است و اینها در آن کز نسج یافته میشود و هوای صفت عکس است و است
از عکس را سویی بسته صفت نسج و نشد بر حاج که بالای ان پوشیده شده
که ای منت و صفت عکس است در عکس شریف و طایر اعجاز
و صفت در عکس از موسی رضی الله عنه رکی ندیم گوید در عکس
لطف چهار درو باب اما در مقام معنی مذکور مطلق است کینه
صفا است صفت عکس و از عدل عکس دیگر در کینه و صفت کینه
حد اول در این عکس در عکس اول است که عکس را در میان گرفته و در آن
دن جاری است عکس حد اول را از عکس اول گرفته و عکس
یکی از اسباب در و خیال است در ولایت مثل غیر فلا سید و انی
در عکس در میان با آب و سیم و سیم چون سازند در کلو از آنرا

از این جهت در هر یک از این اوقات در هر یک از این اوقات
مشاهده است که این گیتی از محاوره و ادب و سخن رسیده فی جرایع
بدانیه مولف که به یکدیگر حدت است کرد اتم و شور و صفای باطن
در این و بیرون موافق و بر این یعنی از یکدیگر صفای باطن در ظاهر
و باطن یکسان است که بر بر تبه لطیف نفس و افاق بر رسیدن
النس جمیع نفس و مراد عالم باطن و افاق عالم احسام و مراد از
ظاهر است و منوی ظاهر است و در سندی مندل است
تجرایم تحولی و معجز بر مراد از این بر نیا کشش کرده مندل حصاری
که غرام خواندن محبت حفظ بر کرد خویش گشته سوی جوانی
تجرباتی خوش ز خط اشک و فامند غرام کن و مطلق
و وجه سیمیه در نوع و غرام مندل حرکتی است که در نوع با سیمیه
و ممکنان نیز سبب خواندن متحرک کرده و ممکنان پیش بر قدم
ممکنان لوزن معنای ممکنان فارسی کرده و طاعت حاضر
را گویند و معنی ممکنان و ممکنان در همه و مجموع هم آمده است
که اقی بر این و ممکنان لوزن سلطان معنی همه و مجموع ضایع در سیمیه
نزد و است ظاهر و محقق ممکنان است معلوم میشود که ممکنان در اصل
ممکنان است که از همه و کاف فارسی معنی همه یا
و لوزن نسبت و لوزن جمع بای نحتاج نسبت کثرت اشتغال
محدود و مشرق و فتح هم نیز در در همه سکون تبدیل یافته پس نیم

اینک عاقبت نامری مشهور است غلط باشد هرگاه که برگاه کرد و اگر در نظر
ای محقق باشد که در وقت و در آن جمع نماید یا بایست یا بایست
و بای مصدق بدان لایق است که در آن کور را عاقبت فارسی
نماید مانند بندگان و کج و محمد و هم زار کی باشد و محمد و هم زار کی
و مستحق و سینه قط محمد و هم زار کی در نظر کارخان مصر کوی
و در آنست که بایست که مستقل از فاعل باشد که از وی گوید
و از وی که خود را گویند که تو بزرگ کن و در آنست که طاهر است
کاین که عاقبت هر مستحق و بندگان است و عاقبت است
مستقل باشد فعل شکم و شرم کمین و بندگان و این محقق است
است و کاین که در است و بندگان هم مستقل باشد چون ملک و در کار
و امثال آن و طاهر است کاین که بندگان و کاین مخالف بندگان و بندگان
است کاین که لا محقق و بندگان که طاهر است و بندگان بایست که بندگان
نزد که بندگان طاهر است و بندگان که طاهر است و بندگان که طاهر است
که بندگان در است و بندگان که طاهر است و بندگان که طاهر است
که از سر که است لفظ بندگان است و بندگان که طاهر است
بای محقق بر محمد و هم زار کی که در آنست که طاهر است و بندگان
نقل جمع چون طاهر است و بندگان که طاهر است و بندگان که طاهر است
فقد حاضر آن کرد و طاهر است و بندگان که طاهر است و بندگان که طاهر است
است طهری که بندگان که طاهر است و بندگان که طاهر است و بندگان که طاهر است

[illegible]

فون گفته مشهور است که بعضی خیال کرده اند طارهای کلین
ادرلسن کرده اند و از غنای استر و مدکی کویر و کبیری اوسید
مسک آید و از آن کل اوسید استرون و شکل جنوبی و شمالی
که در جنوب و شمال است باید دانست که کواکب ثانیه پیش از آن
اند که پیش از آن صفت البیان انرا نماید و اندر حکما از این کواکب بزرگتر است
و در کواکب اینست که در و از آن بعضی و بعضی کواکب را چنانکه در صورت
چوای تغییر ترکیب نموده اند و بانی انرا که خارج الصور آنست و بی ال اسکل
مضاف است که ان اسکل چنانست که گفته است و کواکب شمالی اند
و یا غره جنوبی و در دوزخ بر نفس منقطع در میان مردم و رافع مشرق است
و بر وجه و نام نهادند مثل گل و از و نورانی و غیر ذلک چون نمودن
اسکال تمام انبا خیال از طوالب نیست انرا که کرده مجد عای مقام
در آفرینش و که چون در خیال در اطراف شمال و جنوب برداشته
بعد انرا از اسکل شمالی و جنوبی قرار داده است همورا بنده و کلام مجد اعلم
است که است همورا و از آن تمام است اسکل بزرگتر که موقوفه است
در آن مسجد و کواکب است و علم تمام که انی الکشف و فارسیان بدون
للمبر استعمال کنند صاحب کویر خرابه است که در شهر است
همورا است تنی که در پیشین و در خرابه معمار و خرابه بیسی
ام از است همورا و در خوان بلور خورده و در خوان در خوان اوده
ام و کواکب است که الف دلام که در ترکیب الفاظ غیره واقع شد

واقع شود و این سیاق در استعمال خود ساقط گشته مثل مبت مقدم است
محلوم و در سیر و رخت ما و او در ارتقا و مثل نزاجا که سابق
که مبت میوه معنی عالم بالا است مبت را از آن میوه گویند که در عالم
بالا است پس نیز میوه سیر و معنی تقوی که سیر و مثل مبت در است
باشد و از این مبت المعجزه نبیه داود بود که قصر خمارت از غریبت
که کور کسین و با غبار ای نیست سازند و این معجزه معطوف است
بر حق اول معطوف است بر فعل اول یعنی حوض مذکور بای است که در
و جهان کرده و این بسیار مسطور را در اولی در باب نخستین که کلش از فعل
اولی باشد و روشن آینه الیت و سینه نبیه باید دانست که مبت
انعام فعلی که پس مناسب نیست حوض می بایر بلکه من حیثه یعنی نیز
معنی می بایر و این مقام محل اضعیف حوض است نه مانع و در نبیه
کلش باقیم معنی است اری لنبیه حوض لب اب باقیمه خواهد
بود و منکر را ملوم کلش آینه توان گفت اما در اول در سینه را قسم
آن چگونه باید گفت که در اول در میان کلش است نه بر لب است آن
در سینه جای خوب است مربع نمیدیکر پوسته لب کلش که آینه
را بایستی آن استاده گشته پس حوض لب باقیمه بر ادوات مانع
معنی نبیه و سینه در اول نیز است از لغت مانند جدول است
است بدانکه لفظ نماید یک و شصت و در انشعار استاده و ان لغت
نبیه سینه و نیز باید و خورشید غایب کرده اند جامی فرماید سینه

فطاطر از نار است خورشید و کر خود کوی ابرار است باشد و مانند
 بر باد است مانند امیر که ماسک کل تمام سوختن سمجوان لب غنچه باک
 خاموش و کفایت است که مانند محفط باید است و این سخن است
 از مایه ان تجالی لعل النون و السین لشعن مملک العبدان یعنی مانند شدر
 سحری باغیر حسره و فرایده بنود از بکه بر روح مومنین کدو میوه با
 روئیس یعنی مانند لودید باک ماسک سم فاعل است لودید مصدع و لود
 اما چون معنی تشبیه را نظر استعمال یافته لب کثرت است و ال یا نه
 اسم جاد کشته باید دانست که جمع صیغه ای اسم فاعل در فاعله یعنی
 باقیل علامت یافته شوق حال انکه تمامی انبا کسیر السبه جاری است
 فطاطی گوید به ترا من کنز پرستند اسم نعم انجام انجا کبی صنام اما
 اند نامل دریافت است که از عالم مشبه و مشبه و مشبه است که نام
 فافیه میگذرد و مدوی که با حروف فیه واقع شود در صورت حرکت روی
 که نسبت به وصل خواهد بود اختلاف این جانرا است و بعد و اوله طالع
 فافیه حرکت با قبل روست و مشبه را گویند کمال اسمعیل گویند که کز نور
 و کم طیف صفت سود و رود درون را که بسته شود و در میان طالع است
 همی که دانم تا به به بقیث است و این بسته شود و از این قبیل است
 قدین شعر طالع به عروسی چنین شاه را سید لودید یعنی محلی از آن فرزند
 باد بگردد بگردد فرزند کی بنود از خنجه زدن که به فرزند که نسبت به
 لضم نای میخواب است سینه لضم کفای البرهان و زمین و جمع الحواس و

در رسیدن خبر آن نوشته اند که مرکب است از زرد و بنفشه
دی حیات چه زنده نگه بدارد اول در فرس قدیم معنی جان است و نشان
ظاهر آن بود که مختلف از سبب بهر حال قافیه اینها از جهت سطور
ظاهر ماند و طبع سخن است و آن گفته در موی پر پرین میوه ای هم جلال
در اینست بنده که تا قبل علامت مذکور هفت بود و آن اینست
که چون به عارض دست در دهن خود از خون تراود همه تمام است بنده
سوز دارد چه ازین میوه ای سر می آید و طرفین آن نام است که گفته
تأملی تحلیل نموده بود و در اول یاد و نه میل لفظ تالی را داده نموده و
آن نام است با اختیار از که بهر سبب این را سی روز بود و نام
می عدد دارد و گفته که سنت نباشد و سیس را در او و ازین اشاره است
با سفاک نام می پس ای ای داده و از سر و الف را داده نموده و ازین
نمود نیز خبر او و در سینه نموده و آن الف را از سینه بدیل یا بر کعبه
محمول می نمود و سینه طبع معنی بسته قائم کرده شد که این را است
سوز خود که در آن لفظ بهر دایره در هر طرف را بسته قرار آن لفظ نشان
محض است که نه و این را کرد و آن است و این سبب است که در سینه
نمود و سبب از دو بر چهار طرف آن عدول جاری باشد با و طرف
و هر که لفظ که در میان دایره باشد تا سر بر کار مدنی لفظ قائم نباشد
درست نباشد و در دایره که از گردن کواکب حادث شود و معنی
مطلق دایره است و این گفته چنانکه درین فقره عدلای طبایع در سر سوم از

[illegible]

بر رک ملک نیکه بر سر کوه سپیده بلندی سپیده با سده خواه آباد باشند
و خواه خراب و بعضی کوه بر می است که در آن دکان و بازار باشند
و نام طلوع است از مضافات قند بار که بر سر کوهی واقع است مشهور
نظایر که آتی بر آن فاطمه اما فی ما یجوز فی کتاب بیای موصوف است
تو اکنون سخنان سلاطین چون فوار و در بعضی نامه چون حجاب
کاست نام بر آن فواره و حجاب جو بارش توان شد این عبارت تا
لفظ توان شد سخی است بر لفظ فواره و حجاب سلاست
در لغت نغم و ملازم بودن و حجاب است و در اصل لفظ کلمات است
سلیت و اسباب و لواط ان چنین کرده اند سلاست کلام سلیت
حجاب کلام سلیت البیان یعنی سلاست کلام سلیت و در آن لفظ
کلام است با سلیت و زبان و مثال آن در فارسی در بعضی از رسائل
این در سده شعر نوشته اند که سه غنای بجا پیش خود به کس را نسوختن
که آفرین است نفس را من بودم و دل تو بردی آن نیز خود کو گرفت
کلی نشیند مرد دل که نشد بر بار باره در وصلت نامی نشیند هر که
سلاست از روی مفیدم خوی آن است چه سلاست معج حجاب
و فواره نیز طاری میشود نفس تازه یعنی نفسی که تارکی و طراوت است
با سده باعتبار از او است کلام و بر نفس محدود و نسبت آن حجاب باعتبار
دوم است و به شیرین چشیدن است کیسوی کو بر کس را سنج
بلورین افشان با بد و است که در بعضی نسخ لفظ فواره بر پیش آن

عبارت یافته میشود و در بعضی نه اگر باشد خوب است و اگر محض
هم مستغنا دیگر و در بعضی نه اعتباری است و اعتباری است و اعتباری است که برای
خواره همانی را بریزد که کو یا خنده است و همان را که بوی کو که کشش گفته
پس رختاب را هم چیده است و هم که بوی همان را که بوی گفته
و هم بدین باعتبار سفیدی رنگ خواره که اغلب است و برای است
از بوی بود باید است که کاهی نه بایستی خنای برای است باشد و کاهی
فول غنچه بدین نامی بود مثل امزالی و فولاد و هم شیش و چینی و غیره
و همین و بطوریکه در باطن قد است و انقال آن و خان از خود در
این است که سکنه باید است اسانی که در آسمان و در است که که
با و نون در جای مستحق میشود که این چهاران است و با سکه بولای
چرخش بود و مثلاً از این و کجا از دست از نه و همچنین رموزی همانها
رسمی و سادگی تفسیر کرده که در حق بخش است که اعتباری است
اما بعضی با اختلاف فیاض خبر آمدند و در این صورت بر همان قدر است
است که در دست که این در بنجه ز کین انمی و کین کو که کالان فیاض
قیاسی بودی با سبب فیاض آن که در امی و حال که حکم است و سبب در
است مثلاً اکثر و بیشتر و شیش و طین و عین و عین و عین و عین
و در طین و در برین و در برین و در برین و با سبب و طین و طین و طین و طین
بکجه بودن این فیاض خالص شش که باید گفت که معنی نیکوئی با و نون
حاصل نمیشود و از این که با و نون است باشد همان معنی راست

راست آید اما آنچه بدون لونه هم باشد چشود چون می بویای روی دریا
و انشائی آن و حاصل معنی آنکه خیمه است بلکه شیرین خیمه نشین است که
از آنجا ازین میروی آید کسی که شش بر تن بلورین خود منتشر در شب
است و بر تله زجارت چه فواره چنانکه گفته است معنی نعم از آن حاصل
میشود ای چه خوش فواره است با این منت است که فواره شود
صادق می آید با نعم و بر در خباب از دور با چشم نمناک تماشا
است او بر در نام سپهر مرین او شیرین است که کمر و شمشیر
دارد و شیرین که کشش و طعم نمر افاق است معشوقه او و لوله
سبحان الله که بر جان او با می بسیار دوست میداست بدین
سبب او را بر در سبب چه بر در زبان لیلوی با من را گویند
بعدا که خباب را بر در سبب طراوت چشم او را نمناک
گفته و نیز چشم و الشی از نعم معشوق نمناک یا شده و پوشیده
که خباب هم بر در است و هم چشم از عالم قیاری رعد و نوبه باز
موکان که همان رعد و مکران قناره و نیز است به همان قیاری و نیز
باز و قیده او و شست است که خباب سبب در مرش قطره و در
باشد و قریب نیاید که لا یخفی خباب با نمناک فاحشه با سبب در
فواره در نظر باری و در بعضی است خباب با جمیع حیات و در بعضی خباب
چون جمیع جان اول متبر است از هر که چون حیات را چشم بسته و
نظر باری با و مناسب دارد و مقام نمر معشوق معنی معنی است زیرا که

تو رفت فوری و حیات بر او مکتب و چنانکه در سیر فی و المکتب شایع
و دانست که این نظر بازی نظر به حیات بر چند فاعل می باشد
است. این فاعل ظاهر است که است. و فاعل معنی هر دو است
بنظر بازی که در عاقل نظر بازی هم باشد زیرا که نسبت شیء
مستقیم است. اری نظر بازی بکار یا شربت دارد که عاقل است
است و لهذا انرا اقباب برست که تیز خا که گوید. و جز
که در است و در هر دو و خواست است. غرضی گوید از آن
نشان که فاعل نظر است. او سعاد قباب برست. اقباب
دارد و ملاطاف و حید و در می که است. و در است. و در
و عاقل است. حال جمعی که در است. و در است. و در است.
از ارتفاع اقباب عالیشان و در است. و در است. و در است.
لیکن از اوجه صفت از آن محسوس معنی عاقل است که نظر بازی
لازم است. و در آن معنی است. و در آن معنی است. و در آن معنی است.
از سیر باغ و بادیه حاصل میبرد. آنکه که در بادیه و در آن معنی است.
صاحب گوید که در است. و در است. و در است. و در است.
و در است. و در است. و در است. و در است. و در است.
از سیر که در است. و در است. و در است. و در است. و در است.
نموده و با اعتبار است. و در است. و در است. و در است.
پیش از آن و در است. و در است. و در است. و در است. و در است.

چنانچه در مشک بنویسند و با تکه آری نخل کمی بوم و زعفران بپاشند
 و از موم و زعفران سازند و بر او روغن استخانی مالند و این معجزه است
 از قبل تنبیه نفسی باشد و نه لایق بار عجم این حکامه عبارت از
 نظریه ای عجیب است که در اول کدست و حاصل نوازش
 شمع از غریبه روان و گرم باری فواره و مشک بر فرو
 بر وانه اگر گرم باشد از غایت خود را میگرداند و به تنوع غریبت آن
 متغیر و ضایع است بر فواره عشق می بارد و بر وانه را من است
 و بر وانه در مشک آن میشود که مثل حیات عشق با زاری بدارم و
 نیز باید دانست که در ضمن آن تنبیه فواره و حجاب شمع و
 بر وانه هر است آن شمع در را است و بر وانه در عایق
 و سر خط مشک بنویسند و با تکه آری بپاشند و غرض است که در نظر
 کسی که در خیال نهی و فواره در اول باعتبار و سخاوت است
 فواره و کمالی از حبت نموده شدن بختاب لطیف دیگر میسر آید
 کدام خوش بخت است از جبه فواره بجنب طلای اقیانوس
 که کلام کلام است که در محل استقامت است و حال کشد و اللام
 این سرائت آن و غیر آن برود باشد خلافت که هر روز ای بار
 نبود مثلاً کدام روز و کجاست در ابرو آن فایز نفیض مطرب بود
 مثلاً کسی که بهوس است است است است است است است است است است
 فرست است و کجاست مثلاً اگر کسی بی عصمتی است است است است

گویند که این هم کدام شیطان است غالباً در باطن فیه از قبل اولی باشد
یعنی آب که اندازد و آره میجو سه دایره چونتس که نام سیاه است
که آب حدت ظاهراً فاش میجو و حدت برای این گفته میگویند
است که از هر جله سیاه گویند چنان خوانند که سیاه از آن حاصل
گشت چنانچه در جملات و نیز در تمام از است بر مری نور از رفته
بر سر چاه بر نه چمن که بخش مذکور در چاه مذکور سیاه خوش زنده در چاه
بیرون آب پس چمن مذکور در غنچه دور تر از سیاه است و از بر اعدان بیاد چاه
رود بر قدر سیاه در خاک مذکور برای آن حکمت علی است که سیاه به نام تیرید
چنانکه این قصه شهرت دارد و فطرت گوید مشتمل بر از سر مانند شدن
کردن که گشت سیاه سیاه سنین از است که بی نام بار و می تواند
که کدام برای است تمام انباری و آب پس چمن این چمن باشد که است تمام
ای آب سیاه بلکه خوش سیاه است که چمن و چنانچه چمن
نظر بلکه مقدر باید کرد و محل خوش سیاه بر آب از روی محار است
و از آن است که خوش آب چمن بلکه خوش سیاه است و این کلام
است از سبوع دارد و خاک که نظامی فرماید که از زمره خوشتر است و از
او یعنی از او از زمره خوشتر است و از او از او از زمره خوشتر است
باشد بلکه از او از زمره باشد و چمن است در شعر حضرت شمس علی
خرین سه سر که فرمودن داریم که بخانه عیسی که تافعی حسن بجای افتد
باجی شود و از این لغزه زانوی خوشی بجای افتد با همی شود و سنای

نشان غایبان است نشان مخفی و نه نشان راز
 در اعتقاد و لغت این فقره قالی از سیم نیست غایبان از تناسخ النفاة
 کائنات است چه خبر در دست معلوم میشود که یا خبر در میان و یا خبر
 فقره باشد در صورت فاعل رازده نشان خواهد بود و گوید که رازده
 و یا بجای نشان در آغاز فقره لفظ خبر بود و نشان و یا در آخر فقره
 و اندام علم و انوار است که عکس کل و لا بد از علم و نور مندرج شود
 نشان و نور و معرفت و مستفات آن باللفظ معلوم و مشعر و
 جوامع و مرقع معنی افروخته است در صورت شعور و نور معنی معلوم
 افروز باشد مخلص کاشی به احتیاج شعور بود که عکس افروز را که
 در هر گوشه از دایره سوز و شغلی از آیه خبر و فریاد شمع باشد
 که چنانچه افروخته است از آن یکی صد جوامع و نور و معرفت و مستفات
 و یا به زوال معنی علم و نور که کتاب است در این ازان و معنی که
 در عین و الیاس و خفت نشان افروز معنی و در مستفات نشان
 یعنی از آن یک کل و لاله و سنی و فروغ دارد از عکس آن خواهد
 افروز فروغ اندوخته که نشان افروزی افروز و نشان افروز معنی و نشان
 افروز که نام کل قاع و درستی است از فاسدات است که بگویند
 فواره کوی جاب به سوزده بازوی موج آب بازوی موج فاعل فعل رازده
 و کوی جاب مفعول آن، چون زمان قاهر را که با بر دی آن تو نیست فواره
 جدول مسطر علم شد که زلال سلاست لوتش باد این عبارت تا آنکه

نمای رغبت کرد و عبارت بر خاست بر تعریف باغ بها که حرف
را بعد از لفظ خامه معنی بای سلاست یعنی بچوبین زبان خامه بگویند
و درین شعر شیخ سیرازت کسی گفت بروانده را کاجی حقیر برود و
در خود خوشب کیر ای کسی با پروانه گفت رلال سلاست یعنی لا
رلال سلاست و فضل که در امر و اسم واقع شد حال آن سال بر
گذشت و نیز بعدی گوید حکیم سخن نر زبان امرین ظهوری گوید
الفیس هم از طبع انور یا غری جام بر خم بیا و میتوان که رلال سلاست
قدام کرب اخلاقی باشد و نوس باد و غایب علی بن حسن است
و قاتل است که از زکین رقمی حسن سخن میسر وی کلشن
اکانت نمای رغبت کرد و پوشید مانند که در خامه شیخ حسن سخن
واقع و من حیف یعنی و انعام مناسبت است که سخن حسن باشد
چه مطلب است که اول تعریف عوض کار رفت اکنون تعریف
باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت است که علم مهوری صفت عوض
فوار کی نیز منظر مشهور است و اکنون وقت است که از تو سبب
سبی سر و کف من جمع مشهور کرد و نیز زکین رقمی حسن معنی ندارد بلکه
رقمی از هر سخن است و سخن در اینجا معنی تعریف است و تعالی الله
نرم است این روضه نیست بخت طولی طاوت که با صبا و اقباب ام
عالمی بر تو برودن کرد و نمودند امکان بر اثر این نفس و کار و طایفه
در سینه شعاع مکتب صبا و اقباب باضافه بیانی و عبارت نام

و امثالک بر نو بر دوش جمله عالم است سواد فواج پوشید بخاند کاتبه
الکمال نشند از هر السقف که طادس لبست نبند دارد و بر آنکه از کمال هم
طایفه اسلام از مشیت در و در دنیا افتادند و در اول نبند اند و طاول
صومعه ای است که نبند افتاد و کوبار تسل او میای و دیگر نیز رفت است
هوط سواد نبند از هر السقف که تا یکی نبند شدت دارد کمالا کف و می می
تقریر ندارد تا انو العجب متخیله برده خیال بازی اند نبند از مشیت
خیمه کشید پس از انش و آیین با عجمه سلیمانی خطیر تا شانس حواسی نبانده
بو العجب با دیگر برده خیال برده که تا یکی نبند شدت و از ان صورت
برای برانده و ذکر جراح نیز از هر السقف که چون اکثر این بازی وقت
ست کشند تا کبر جراح در برده و در برده و در برده و در برده و در برده
صورتی نبانند از ان نبانند و انقباض است آن لبوی بازی با دلی تا
است ای برده خیال که برای بازی دفع یافته و کمال نبان جراح
بمان حواس نبند معنی فقر آنکه قوه متخیله که بو العجب است از زمانیکه
برده اند لبه در مشیت و جراح خیمه که همان خیمه نبانند و بر دوش
ان جراح حواس را که نبان نبان ان بو العجب آید جبر تا نبانید باز
دانش و این این باغ صومعه دیگر را نه نموده خلاصه کلام آنکه فونت متخیله
نیز صومعه دیگر را نه لبه بخوبی نگرفته است بر آنکه با عجمه سلیمانی مشهور
نبیند است آید که باغی از انسان لوده نبانند و این نقد بر کلفط با عجمه
لبان نبانند سلیمان حکم معروفه دارد اما چون لب صفت کمال خولی

و تازی که خود را بخت نموده که در این دنیا در احوال با شکی
درست سخن بر اسم معروفه که سبب صفت اضافی شریف گرفته
انرا نموده اسم مکرر کرده و در احوال صفت مذکور با شکی مثل عالم
درستم و یوسف و عیسی و بلال و مثل ذلک نظامی گوید به بلال
یا آورده او را خوش صفا داده و در دم خود در حبس بسپارد و از او بگوید
سلیمان باغی که بخت و تازی با و مثل باشد فایده و شایسته باغی
در بحال کتاب از باغی باشد که باز بگردان نماید اما بدین معنی یافته شدن
نسبت حدیث نظیرش بر کل سترن کوشی نور در بعضی نظیر
ماستار الکلم کوشی شنیده و در نسیم حدیث و سترن کوشی اصابت
بیانی است سبیل رقم حدیثش مثل بر کسب حشیه در میر حیات
در فقر اول معنی شنیدن آورده کرده باشد که درین فقر معنی دیدن آورده
کرده شود و این در صورتی راست است آید که اطمینان در رقم عدلی بیانی
باشد و چون عدیل را رقم گفته اند انرا به سبیل تشبیه داده و شایسته
رقم عدیل را گفته رقم بعد از انرا به سبیل تشبیه داده و شایسته که رقم عدیل
کتاب از عبارتی باشد که در ان احوال نظیر عدیل نوشته باشد
بیش حاصل انباشتد که در کتب کواثر و غیر عبارتی هم در
که مستعمل بر او صفت عدیل این باغ باشد اطلال روی ملک
باشد نماز باریک فغانی کشاد رس اطلال روی اطلالی که از روی هم
بر یک باغ کسی که رنگ ان سبک شده باشد و یا که گوید به سبیل

این سرخانه است ایضا فلک سبز این خیری بکروکالی منتهی غایت
 باقیم قناع خاند و منتهی و صفت و جوهر مرآت لکلی زین فلک سبز و منتهی
 که در دنیا بمنی جوهر است پس ناکه قماش منی ناکه جوهری باشد
 و منی ناکه که اطلال رویی باقیم سبز می ناکه در فلک ناکه قماش کلار
 حکمت ناکه است و چون تمام فلک است در این باقیم مناسب ناکه
 حاصل ناکه اطلال رویی خود است و ناکه ناکه قماش کلار این باقیم ناکه
 بر دانه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 باید کرد که اطلال رویی درین فلک ناکه باقیم در جوهر ناکه ناکه ناکه
 ناکه قماش منی ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 که کامل است و ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 چون اطلال رویی ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 ناکه باقیم و جوهر ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 مسکن ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 از دست برود البته عری باقیم باشد پس اطلال رویی منی درین فلک
 باقیم از دست و آورده ان قناع باقیم ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 خود را خواب از این منی ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 باشد غالب ان سبز ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 دارد چه خواب ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه ناکه
 سراج اللغت قریش خان امید تخلص در این می تواند از راحت دهگان

نقد بر آن خواب منحل رواند که کسی تعبیر کرد خواب اگر در دو طرف منحل
بود منحل در خواب که مانند یک کباب طرفت گوید و بطور اول در میان دو طرف
گویند یا سبب از این بر یک یک یافته منحل در خواب به سنسیر و حاجای خواب
نماند خواب از استعمال معلوم می شود که معنی خیال هم آنرا چنانکه
عربی گویند معرود جانان و از یکی از طرف اند به کسی خواب خود
در آن یافت در جانان بنی ای خیال ~~و در آن~~ جاست خواب
انداخته غرقه احتیاط در صورت اما نه مطلق احتیاط استعمال یانه
بسیار محبت معرود به محبت بی احتیاط باست که معنای نه خست
در آن خواب و همیشه به یک عضاف و مضاف الیه است و لفظ
انداخته داخل واقع شد که در فارسی مشتق است از صبح ارشد
خواب سبانه سکون کرده که بر روی مسکفه نشتران و اولی شش
در بعضی است سبانه و در بعضی سبانه اما اول سبانه است و در آنکه درین سخن
آمد که انقباض لفظی است و نقد بر عبارت همین که صبح سکون کرده
که از آن خواب سبانه بر روی مسکفه نشتران و از آن سخن بر خیزد
بر روی کسی بر خاصن میدان روی کسی بوقت بیدار شدن و این سکون
مضاروف نیست که ام فتنه شبی سر نداد بر بالین که صبحدم نشد
از خواب بیدار و است شکر خواب سبانه لیس از روی محار
به از خواب بوقت صبح خیزد و چون صبح پس اگر که نشن صبح بر آید
چنین گفته و بخوابد و کلام شعر بسیار است که لا تخفی علی عالم و المسم

لا یمتنع فی حق از دودمان لاله ستان بر خود مبارک و هیچ چراغ افروز
 و قدمان قبیله خالوارده و بر هیچ دوده نیز اثر نمی رسد چراغ مسرور لاله
 ستان چنانکه در آن حال لاله بسیار باشد چنانکه نشان از ظاهری است
 که معنی منو می و کنیز است اندک و معنی که سید که معنی جای است اما سید
 است که معنی جای افروز است بلکه مستعار از مشهور چراغ افروز معنی
 چراغ روشن کردن و نیز گویا سید رسیدن بر دست خاک که در عالم
 است سید است که در اینجا نیز مثل فقر سالج تقدیر قابل باید باشد
 و چراغ افروز معنی رسیدن بر دست پس چنانکه آن چنین شود که سید
 بر خود این مبارک در دودمان لاله ستان چراغ افروز و معنی فقر
 که معنی بر خود این مبارک و در دست که از دودمان لاله ستان
 این باغ و بدو است رسید چو از دودمان دیگر برای متعین شدن
 خود مسرور می باید و نیز این توضیح میتوان کرد که شوق بر خود است معنی مبارک
 و سید چراغ خود را از دودمان لاله ستان این باغ روشن کنند
 ای از چراغ دودمان مذکور چه رسم است که چراغ را از چراغ دیگر
 می افروزند و چراغ دیگری می افروزند و چراغ دیگر نیز حذف شدن این
 بسیار است خاک که در هیچ لحاظی معنی که از زمره خواسته شده اند
 یعنی او را در زمره او را دیگر نیز می افروزند اول حذف کردن لفظ مبارک
 چندان فایده ندارد پس توضیحی و کتب است و فایده رعایت
 سید این جسم کو بر دست او انداخته کلانیش کوشش حذف رسیدن

بروز فقر میانه در درازی قامت سر و کثرت خشتها و نافع شدن عروا کون
و صفت و محیط است و مسافت او نافع که کور تا محیط ظاهرش هرگاه
قامت سر و راس به کمر و پیرین او از خشت کفبارا کوس مسند ظاهر است
که بعد از بلندی قد سر و کثرت خشت کل خواهد بود و در فقر اول احتمال
هیکرم است چه چیزی که از غور و پستی و بر شود بسیار بلند است پس
برگاه کونر یا انکه در فقر در است قامت سر و راس تا کمر کرده کثرت
قامت سر و کمر مرتبه خواهد بود و شکیلی سیه در خان قامت
نارنگ اندامان مسیره در وجود یعنی قامت سیرا فقر تا کمر است
که از بار سبکی سیه در خان خست شود و بد رسته کتان پرو
ماه بدن سیمین یا سیمین کتان یعنی اول دشت بدنهانی و سکون
لئون فوئی از جامه با است که امر از عفت بافت طبعیت این سر
و خشک است و پوشیده است لفت رطوبت و عرق بدن میکند
کوئید اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در رستان جامه کتان نوب
و در تابستان جامه کتان سسته و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس از
یعنی در رستان جامه کتان سست بپوشد و در تابستان نوبتی
شد به هم در ست است که از فی مرغان قاطع مولف کوچه بختیاری
در تصرفات فارسیان است زیرا که چون سستید در اصل کلمات
فارسی نیست لهذا کلمات سست و غری را در کل هم خود محقق استمال
کتاب قبل غم و در کمره میرسد و الاصل است و حاصل فقر انکه بدن

بدون کل یا همین قدر نازک و لطیف است که اگر درستی نشان بر تو
 ای خود بر تو ماه یا نیمی و ملالت آن نبودند و ظاهر است که بیان
 نازک را از چیز درست بودی هم سدید و مکرر استعمال را
 معلوم شد که کل یا همین مقدار نازک و محمود و نازک بود و با سه خانه
 نصرتی که بدالی در دفعه که نمر از ادای تو ایلی نوشته آورده و چندان
 برکت یا همین بود و سفید در سباط باغ بطریقی هر دو خانه شد که نمر
 صغیر خنده روی زمین از اربوس و حاج طاعتی که ادای یافته است
 است که مصفت آنها از عالم کامل عادت حرف نمرند و با با
 که بود و نازک را پیش از این گاهی نمر از ادای یا همین را همین گفته
 و چون اینجا قطره داده اعتبار نموده که از درستی نشان بر تو ماه که بود
 گفته و که نمر خود سفید بوده است و طمان ناقص می رسد که این
 را درین فقره خواب ادا نموده و خان از در سراج اللغت آورده
 که با همین کتب معروف و خوشبو که زنگش رزق و گوشت باشد و در
 حال بوده را گوشت و گوشت گوشت که اگر نازک بود و نازک گفته می رزق که
 در استعمال کلام متاخرین یافته شدی و چنانکه فرستاد بوسیت
 تو به هیچ سستی که از سترن و درین برکتی ای صبح که مان فروغ و در
 است نیمی است که از طرف سترن را از این باغ برکت
 عالم از ارجح به است سترن سفید رنگ است و جو که از این ظاهر
 شد که کیفیت صبح گرفته و صبح بودی که بر از است نشان شد

یعنی شوق که این مرغی و زنگینی است این خبر هوای است که در لالهستان
این باغ که سسته و مسرخی گرفته و عالم انرا شوق قرار داده ای لالهستان
این باغ خندان زنگینی دارد که هوا سبب حماس شدن مسرخی سنگ
حاصل کرده و جوش کلهای تراکشت هوایمان اعصاب را میخیزد
ریکه نفس خست افرا در بعضی نسخ بر بای میوز و در بعضی ترنمای
فوقانی و در بعضی ترنون است اول و ثانی من حسیتمی و در است
و ثالث بی است چه در خصوص فایده نمی باشد و در تراکشت فایده
گرفتن رسم هم نیست و بای تخیالی اگر حفظ کلمات در اکثر نسخ یافته شده
سخن ترنمای فوقانی بنوعی غیر از آنچه بای تخیالی در الفاظ داشته و در طبع
باشد سعدی سه خطای راست مسلم بر کی و الطاف که حرم من و فایده
برقرار میدارد بجای بر سر فرمان ازان شرف دارد که استخوان
خورد و طایری نیاز دارد و از یادان در خبر بسیار به نماست و در
تر سر راسته و خنجر در بعضی نسخ موجود است اما در صورت نیربای کلمات
نباشد اعصاب جمع محض نیست شاید یکگزوزن دیگر موجود است
چون زده گمان را به ان گیرند برین اسم موسوم شدند و ان است
ماند است که از نسخ و استخوان و غیر سازند که کافی سراج
و در یک نفس عبارت از فغانی است که در بعضی برای گرفتار است
فایده کنند اما که شخ را اول تنبیه داده و انکست و باز جوانان
و باز به بعضی پس یک خبر است تنبیه واقع شد و این بسیار اطلع

همه بستند و در کمال بر یکدیگر واقع شدند منی بفرست کلمات
تو کردی منی خلد کو با ضیاع قفس آشک در انکت نه بود فلان
آید بوشید که تیشه تیغ بر انکت فحش درازی است
در صبح لب و کلاه قفس از دست هجوم و تجماع بود از انبار و خیر
بخت کرد و در بود کمال با نامل را بر مشه و که اگر قفس نباشد منی
خوب بسیار منی در در مضیورت نه اخبار که آنان تیر انداز تیشه و
می نبرد و بر خیزد یک میله سینه به اطلاع تمام تشبیهات
اما زالت منی قمر ناصح علاج کمالی منی و از تاباک بسل از خان
رست نعلبایرک عین ما تاک از کلمات است منی عشاق میم
تاک و تاک و عیناک و سوزناک و اعطای تاک از انحال
سبیل نام ستار محدودت که در عین نابود و صامت است
از عوان تشبیه است که بهیول از ابایه گوید و تشبیه از عوان
سبیل بر عین تشبیه لطف در برابر سبیل نبرد در عین
کنز فاقم یک عین در کثرت و یک سنگ نبرد در
تو نه از تاباک برق جولال کل بر کبای همین کردش که از خار
لا در خان بر بر تاب نگیرد و سینه و چین کرد از عالم من سیر که
و چین میگردد تشبیه به الفت سوسه سفت کلمات
سینه سوسه که مرا با غم خود و امید اریده و دانش به یاد سینه
آن در قفس شود خوب دارم همین که روز بر فرسوده مال و برنجی

که فی بعضی باید دانست که لفظ برق جولان ~~بسیار~~ و نامش
فنی و شنی که جو برق جولان دارد و نامش ~~بسیار~~ است
کدام در صورت نیاز و تحقیقی که در جمع نسخ یافته میشود درست بود
چون برق جولان از عالم بادستاب و خاک نبات است و چون
بای مصدري باولاً حق شود معنی حاصل نامصداً به اکنه و ان مقصود
نیست ~~است~~ که جولانی نزد جولان بود لیکن جولانی بمعنی جولان
در فانی و درین شهر که در روز مره مذکور است و نامش ~~بسیار~~ است
تکلیف کور سماعی نیست تا در جای دیگر شود مستند را نیست
اگر کوی که اید و در کلام استاد ~~بسیار~~ است و این خود کلام
استاد است که هم که در اینجا احتمال غلط است و نسخ و نسخ
فایده و اگر گفته اند که نامش ~~بسیار~~ است و برق جولانی
معنی مرن جولان بودن مضاف است به معنی کلبای ~~بسیار~~ از جنات
جولان بودن کلبای این باغ رنگ اندر رخ لاله رخان بهر لای عاز
اوردن برق جولانی کلبای جنات خود که رنگ اندر رخ ایشان
بر م پس برق جولان نیست بلکه با یک اسم وجه اعتبار ~~بسیار~~ کردن و اگر
کوی اعتبار صفت چمن کرده است که چمن کرد با اعتبار بودن کلبای
در باغ که کردن انشاء و فکر نه با اعتبار صفت به صفت کردن
در کلام موجود است فایده ~~بسیار~~ که با هر یک هم صرف
را از کوی که در کلام کرده در ~~بسیار~~ و تندی و تندی و تندی و تندی

[illegible]

نسبت کمال یعنی امانت است که معنی طولی گرفته شود که انرا مع کمال
خبری باشد و نیز سبکی که نازک و طولی است و نازک و نازک است
مختلف رنگ کرده و بر شمای رنگین با یکدیگر است و کام داده یا
داده بای و امان و در نصیب میکند مانع دیدن و موهو کردن
نیاست خوانده محمد سعید اشرف گوید برده ز نور دلباها داخل او بر
عسل چون خانه ز نور باید روشن چنانکه چون نسخه اندام ظاهر است
و از نوشتن او که اصل ضد طول و مع انرا نامند معلوم میشود که مع در اصل
ندی است فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند اشرف
پس مع ارجیانه و معنی و یا و رس دارم شکی که طولی است و یا را
دارم اما سبکی را بر هر کی بود که فاعل شد و چه بر نهادن بخانه
و حق تفاوت مبدل غن نیز آورده است که در سبکی مع دکان کشد
دل سبکی اگر چه فرع کران همیشه از نفس است و در شعر امر خند
که در سبک برده ز نوری مختار صاحب سار عجم است معنی طول و مع
سبک خور است می آید کمال یعنی انکس که در دست مرد زنی فعال
اما در اینجا معنی مفعول است و مراد از سعد آن خا که محمد باکسر است
و ان پوشیدن نماز که شبیه سبزه محمد خنده است یکی سیاهی است
که اغلب محمد از این باشد و سبک سبزه و سبلی در استعمال شعر
یک است چنانکه پوشیدن است دوم طولانی بودن شعر یا که در شعر
نسبت کنند و درازی سبک سوم نمودن کلمه که اندرون شعر و آنکه

[illegible]

در سن رانبر لا فوبه چه اکلا رارای آن باغ به ان ~~مهر~~ سبندند
بعضی بوقن سردای افراش ~~مکن~~ چگونه متصل ~~مستند~~ در ~~مهر~~ نوید
طراخه طور دیگر دیدند در بنام ~~مهر~~ غوث ~~مستند~~ و نمای که ~~مهر~~ در
را بازوی بلال مخالفه رعوت ~~مستند~~ نموده و دست چهارش را بچفت
و ~~مستند~~ مضامی رفت بنام این در کالبت که در حال تعجب گویند
و محبت دفع چشم زخم زار استقال ~~مستند~~ گویند نام خدا به جلد
و چالاک است و کای محبت قسم نیز گفته میشود چنانکه در بیان قطع
واقع است و است که در بر سه منی فریاد هم آمد شعری از اشعار و درم
و نظر اسباب میکنند بنام این و چنان اخذاده ان حسن کلو سوش
که ~~مستند~~ گویند و در از بنابر دوست دیگر و بازوی سلطان از روی
است ~~مستند~~ با اعتبار جدید کی سلطان و بار در هر مرگاه و دست در در کی
اندر از بازوی خود در ام ~~مستند~~ یا از روی ~~مستند~~ استاره بود که سلطان ~~مستند~~
خود ~~مستند~~ صفحه قرار داده و برای او بازو ~~مستند~~ کرده و ~~مستند~~ افوی است
و است فاعلست، یا از نو ~~مستند~~ است و اینکه تشبیه سلطان به بازو ~~مستند~~
و ~~مستند~~ ~~مستند~~ دیگر ~~مستند~~ و اضافت در مخالفه رعوت اضافت
بادی با استقامت و مراد از ان مخالفه است که با رعوت کرده
دست چهار برک آن که ~~مستند~~ است است کف معروف ~~مستند~~
پروزن فعلی معنی ترک ~~مستند~~ از ~~مستند~~ قطع ~~مستند~~ کرد ~~مستند~~
نام ستاره است روشن تر از کواکب شکل دلت الکری به عربی

[illegible]

مصافحه رفت نیز از قبل مصافحه عروت است و در مصافحه
قوت شود و چنانچه است یعنی است قوت است و اما سر و الله الله شد
که تا اسباب برسد و ملال بر وی طعنه باز وی خود را و اگر در آن سر
انداخته و خاد خیال طعنه کردین که تا گفت صحبت بود و صحبت
او مصافحه نموده بر چند عروت با طعنه اصناف هم میتوان گفت ای
باز وی ملال در بجه گفت صحبت مصافحه و مصافحه کردن سر و در صحبت
عموده اما خالی از رکاکت نیست پس شترین تو نبات همان اول
از چون کاغذ برف کاغذی که بر دست سپاسند تا مصلحت که بر از
انداخته خاقالی کو به دست عاقل نام چون بدست من کاغذی جامه
من نیز عینه قریبی بمن شبان آورده ام به آنکه در بعضی نسخ
و غار و در او عالمه ما من بر و خایه بر تقدیر است و اصل صبر او راجع لطیف
کلرک میشود و پس تقریران صحن میاید که در هر یک یک یک یک یک یک یک
و دیگر یک
خود را بران کلرک خایه کرده چه هر گاه عند لب که به تر کشش خایه اند
بر برین کلرک از و تر کشش شاخ البیاضی شود و بر تقدیر نالی و چه
فلن چنین باید نمود که هر یک کلرک از خایه میاید که از شاخ البیاضی
خادون فوج عند لب تر کشش خود را کای میاید کای خایه کرده خایه
بر کاغذ بدست که چون تر کشش خایه شود باز میاید و این در کثرت
تیر اندازی بطور رسد و بر و فای شدن تر کشش شاخ البیاضی

است که طبع طبایان در حاجتی بر شاخ نشینند و همان زمان که طوطی
بر درخت نشسته و میخواند دیگر در شاخ پرستند و از حال او نت
میروند بر طوطی میگویند بر تقدیر شاخ را هم گمان نشیسته در غم
چو کف و بارش همان شاخ را به پیر اندازد عظم قاجاری رعد و مریار
غزلان و صحرانان بر یک بیله کاهان بخت و مانند کشت آب شده
کدام دل برود و هیچ آواز و جوی در آسمان که نفس میداد
چون آه که در دشت خوش گشته بود و کشت و در غم افشرد و بود
سبب بخش و میدان آه که کرد و فیه امیکو که در دل برود و کاه
سوار آسمان نسیم این مسج اما که عمارت این باغ است جهان شفا
میروی و بود و میگویی چون آه که از افشردن میماند و در دشت
کردن و افشردن میماند آتی رفیع کشت و در بنای طوطی
در خود زمین و در بارش و در این در این در میان
مغرب و مکان که بر کشت است از ده و کان که کشت است و در میان
کارزاران کشت و کارزاران کشت و کارزاران کشت و کارزاران
پس از دهقان مجسم طبایان میماند و میماند و میماند و میماند
نشود زار و نشود و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند
مقام است و در دشت کشت و کارزاران کشت و کارزاران کشت و کارزاران
طایفه و شون و زار و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند
دندان است و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند و میماند

طرحش و رنگه است خوبان را بان تشبیه و سب و بر کهای و طریقت نرنگ
مجوی خوبان مانند بس که در شهر خواجه نظام الدین است و خوش کرد
مانند است و دوران ازاد سوسن سر دوش اراد هر او از ان موی خط
باشد که رخدار به پیشود و کای افرا بر لعل و طریقت و منظر این
مما است و کشتن است که در چنین مواقع یعنی مرز کوش محبت که آفت
نیم مرده خوانند من عهد شناسد ملا نفع اول طبر الدین فارابی سکیم
زلف تو در باغ امانی افشاند و سینه است خیز نظر سمشاد کندای
مبارخ جوهرت کو که که سمشاد افشع تم آرد و نیز از است حال محبت و معلوم
که سب طریقت هر که بهمان درخت خوش قد است چه اگر در شناسد این
نمادین طار بر در سده وجه توان کرد که برگ مالیش را به تشبیه کرده اند و سینه
طوار و در تشبیه گوید سر و لبها و دلای اگاه چنین از نام گریخته
و طایر لباس سر و بر ازین عالم است بخون فرامیده و حسن مری
بر سولیس کشید لباس سر و بر ازین عالم است بخون فرامیده و حسن مری
و دیگر است که در بدن لباس سر و بر اعتبار از رخ پوست نه آن گفته یا
دال تلکین میوی سر و بر همان است و اخلاط سمشاد و در لعل سمشاد
و موی سمشاد و کسوی سمشاد و هر چه غیر از مثل مذکور و سمشاد و نظر
نظر قطع است و نیز نگاهش بر و در طوار گوید سر و بر ازین عالم است
بر لبان سماعش موی سمشاد و در سب که طریقت سمشاد و مجموع
و از بر لبان باد و در سب سمشاد و با ناز و جود و مرغان نگاه

طریقت است اندر ازاده طالب اعلی در سنوی قضا و قدر گوید
 بدینستاد بالعلیه و بدینش زمین در سایه زلفت هم انوش
 و نیز ازین توارند سنا و مضجیح در یافتن میشود زمین در سایه
 در لفت هم انوش و نیز ازین توارند سنا و مضجیح در یافتن
 که طو سنا و مضجیح در یافتن میشود برک جان در حست خوش
 قیامت به تشنه لطف جان در حست نیکو را میتوان کرد نه موده را فاقم
 سنا و قید کنای الحسره او در حست سنا و بوس زینت سنا
 ظهوری که در حست سنا و سنی عهد تو نیست همان زینت سنا
 سکن طریقت و سنا و طو سنا زینت سنا و سنا و سنا و سنا
 حیرت برنج دهد اوله جان ناز و حوران بر حست سنا و سنا که بر دور
 سیاه طبع استار باید دانست که او استمال سنا و معلوم
 میشود که از حست سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
 دال بران است سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
 در ما نحن فیله لکار فیه با سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
 که غایت سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
 و چون سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
 او واقع است بمنزله در صورت فاعل سنا و سنا و سنا و سنا
 خواهد بود اما تمام شدن اغلب که همان توارند سنا و سنا است
 از حوب الی و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا

شاه زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب مستی است
 میدانم خبر اصحاب و سوار قمری یغیر صد ملت خاسته
 کاسبل راه وادی نال سبیل راه وادی سمن خاور و غالی کاسبل
 دوالی است او شده نظر در انبای سنا به باشد قنابل غور
 با اعتبار است و نما با سه چشمه و آن سر و سواک در در کسینه
 کسینه سواک سیر و اعتبار راسته سواک است نه لطفی مثقال
 است و نما که با لاکه منت چه سنا خنیم سواک سوز و سوز
 عکرا که بعضی نید و اندرین سنا که ارجوب کینه که سنا با سنا
 سنا با در سنا باشد اما درین و اید افادان خالی از رخت لکات
 است و معنی نظر ظاهر است سوز و سوز در سنا اگر سنا کاس
 سنا با ای خود است سنا در سنا لیلی بوستان بید بخون چون
 کرد و با سنا اگر و بخون میگردند و بعضی سنا میگردند و بعضی سنا
 و در بعضی سنا میگردند و بعضی سنا میگردند و بعضی سنا
 اول سنا در سنا در سنا که سنا است بعضی سنا در سنا
 سنا با سنا سنا سنا که سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 در سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا

مورد خصما بر دین و لا ماطه سیر درین میشود و اما چون سفید از دست
میکرد است و انواع سوسن است که مثل سوسنی و صوفی و غیره که گفته بود
فیس منزه لطیف است بلکه ظاهر درین فقر نوعی پیدا نمیشود
بیشتر آن نیست یعنی این باقی همان رطوبت واقع شده که سوسن
اگر بای خود را در زیر سبیل نهان نموده و عین آن را در دست چنان
میکرد دیدند اما چون محدودند نمیکردند و لفظ کامل این نیز می آید که عاقل
سبیل با سوسن چه درخت است کسی که فکار اول میجوید که عاقل
و کس باشد لیکن در صورت مخصوصه از دست میزد یا که است
که نوعی پیدا است ای سبیل و بهر محمول برود دلیل در بار واقع
شده اند اگر سبیل را پیدا در بار اول نمیداد بار اول میداد و اما
باید دانست که شبنم چه در سرد و سفید ازین انحصار آن نمیکند
از این نوعی سرد و سفید را سوسن بر کاخ منبر السوی میجوید که
آن مطلوب از منسوب است صفت آن نیز منسوب مقصود و
مثلا در صفت باغ بر چنگ از اقسام فواکه باشد که کما منسوب
بیان شود در صورت است صفت آن شی خاص مطلوب میشود
و نقش علی را پس اگر صفت بهر محمول یا سبیل مطلوب بود بایست
شبنم خیز بدان لایق نبود و حال آنکه ظاهر مقصود همان سوسن
فروق نبود و حال آنکه ظاهر مقصود همان است و فرق این را خیلی
حکرو فنی بیاید بابر اینند که میتوان گفت که شبنم مضاف الیه

بجای مذهب و صفات واقع شد و شبیه و غیره که در کتابها تحریر
شده است اینها را نفع نداشتیم آن را در صورتی که در کتابها
که در مذهب و در آن آن با کمال تمام بر آن یکدیگر نظر داشتیم
که در مضافات الهی خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
از مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
چنین و چنان و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
و در نظر خود را در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
که در مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
از مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
تا در مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
بر آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
و از مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
طایفه مضافات الهی و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
بر مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
که در مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
لیکن و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
که در مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها
که در مذهب و در آن خاطر است که در مذهب و در کتابها که در کتابها

در مضامین مضامین الیه که باید که اینها ام فصل باشد و با اسمی
که مضامین باشد معنی ترکیب فاعلی می باشد که خلاصه در یک مضمین
و ورق کار مجید اقبال که در ورق مضامین ملک جمالی و ام
سند عجیب است هر که در خون یعنی که در صفحای مجنون و است
همه الطرب خون مضامین بادل است است و در ازل
است که لب خون محو اگر دیگر در این عالم دست ندان و در
نایب است چنانکه مکرر است و شایه که محو کرد نام مضامین
سوی خون نایب مضامین آن همان که که است در مضامین
خلاف ترکیب اول است چنانکه در مثال اینها است و نایب
و رسیدار کرد در محو کردی و در راسته نیز منظور است که اگر بخواه
قوله گویند که اگر فرق حجاب بود نایب فواید مضامین در ورق
سیرین بیان نایب استون حجاب در این سیرین است
در نایب است که گویند است که است سیر از میان کوه برآمد که ماکون در
میکنند و مستکان در فرق حجاب با مضامین نایب است استون
اللفظ کوی است که فواید سیرین در این و مستکاری با کوه
و گویند که نایب از اینها بر جای است استی و مستی و صنعت
گویند که بر کوه ماکون و مستکان در زبان زو شتر است چنانکه در
گویند که در واد سیرین کار بودی در این کس است نامودی
و نایب حجاب به سیرین نایب ارتفاع است و نیز حجاب سیرین

آنچه بر تقدیری که مرکب فوض گفته معنی استون فاضل است و سخا
نیز استون ندارد و مسیبت استنقذ از لطافت در کلام داده و در شعر و نثر
انطور بسیار کار کرده و در غزل معنی او از هر معنی دیگر از غزل دورتر
نقل سخن و مبالغه در صدد بی معنی سخن است و در کلام و نثر و انشای
چنانکه در کلام طراز و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
است و همچنین فقره و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
و در نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
بر غیر میگردید اما چون در کلام این معنی هم است و غیر از این است
محض معنی است که سیرین لبان و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
کو میماند و راد و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
که در باب است و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
که در نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
بر آنکه نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
محض است و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
که در نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
به اولاد و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
معنی و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
کاروان و نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای
به نثر و طرز و نثر و طرز است بوی شیرین که این فقره و نثر و انشای

در شب در کوکب نیز در شب نمایان باشد و نیز بسیار در نظر آنها
کوکب بر اجالت است و به سه واسطه آن صفت مختارگان آنرا که
خاصه کردن است و اینها مقابل لولایت آنکه هر من کجی نازک و
لجبه و چون ششم و کل باشد طرف وقوع نیز در باید است
که از نظر سیاره کوکب با قول در جای دیگر کشی گناه کرده نیز غیر متکلم
با یکدیگر اند و درین تلخ است لجه حضرت یوسف در لیا جامه که مشهور است
و افتر زنی زمان مصر در لیا و بر مردان آنجا دست خود را بجای نرسد
مرد و دست خود را بر روی کوکب نهاده و کمال کینه و فرخ آورد و یوسف و قریب
آنکه بر مردان دستم سر جاده میخساید نازک بر آنکه در قول در لیا و بر
و در بعضی نسخ بر آنکه در بعضی بر آورد و فاعل بر آورده و سیاره کوکب
است ظاهر این نیز است لجه و یوسف ای چون فاعل آن در لیا
اول سیاره است در وقت آنکه بر همان فاعل فاعل باشد و در لیا
بر آن فاعل این فعل خود ششم میشود و ضعف آن ظاهر است یعنی
فعل آنکه یوسف ششم که در جاده دافع لاله افتاده بود سیاره کوکب
در سن شعاع خود را در آن جاده او بکینه آن یوسف را از آن جاده
باد لوله بر آورده باید است که هر چند دافع از لاله جداست لیکن
بنا بر جدا گانه بودن نام ناله را پس دیگر فرض کرده و دافع را شمی دیگر
اعتبار نموده به جاده ششم کرده و بخوبی در کلام اسماء من مشهور است
کفیه به بر سر در بارند و هرگاه نخوت چون حباب قطره را جدا که میخساید

از در بر این است چون ششم بالا یک برگه و فاصله میان برگه ها
کو لار و پاد است و ششم که در پس خود در جاده افتاده و بهین بود و این
و بسیار که کلبه حسن شجاع خود را آورده خاتم در دستش
عقالت مغلیه بجای مرغ حنفی و غیره سرگشته و در دستش
طعن نظر بازی از زلفهای سر کلاه کرده و این جمع عالی است
معنی مانع و ترکیب حنفی و غیره طاهر اصطلاح است یعنی غیر حنفی و
تشیع و این شمع لب زردی و رنگ است و اضافت در دست
اوراق بجای است و هر گاه ای صفای چون چنان باشد که کونای هر یک
مفراغ تر و شیرین تر پیدا باشد و این که کرده و در حوالی صفای نظر
نظرنا حسن بودن عالی جمع آورده باشد اطفال غیر و معنی نظر و طاهر
صفای یاد و هر کس که مانع نظر بازی از زلفهای سر کس بود و بخوانسته
که در احوال نگاه حق و سفت سیم مرغ حنفی و دیگر اطراف زلفهای
نرگس عرض داده بودند و تراستند اما اخذ از دین من خوشه نیک
بجای آن سر آنهستان خود را که عبارت از اوراق آنها است
بر مرز و بین سب از طغیانی که نسبت به زلفهای نرگس از انبیا
بنظر میرسد و یاد ماندنی که زمان مصر و در عالم هر کس است از طغیانی
زلفها بار دارند و بصیرت و شمع شده و با از باغ و طبع طغیانی
چون سب و سبک و دلت و طغیانی طبعان چون عبارت از طغیانی
باغ است و غالب که مراد از آن طغیانی است چه افعال سبک و دلت

چون مجبور است عین بوم تبرک الله وین غنای جوامع و معنی
نقد طار است مشایخ از سنی عرب عرق چین شکوفه و از آن
نموده عرق چین بجم فارسی نوعی از گلخانه است و خبر که همان عرق
بالک است که اقی جاکیری و بریان قاطع و صیف آورده اند که کلابی
که در گلخانه پوشیده تا عرق بدان باخورد و گلخانه را سبب تری بر
باید دانست که در حالت عرب گلخانه کم نمید و بیشتر از مسر و دانه
را که کرده بر زمین گذارند و راستی وضع شکوفه را که و بالا با است
بر و از کون گذارند گلخانه تسبیح نموده و معنی مغر و واضح است قبول
و نیلوفر گلخانه پنجاب تخته باری جناب افکنش نیلوفر چون بسیار است
و لام و و او و نیلوفر و فادری و نیلوفر بسیار فارسی و نیلوفر بسیار
و لام بجای را و نیلوفر و نیلوفر و نیلوفر و نیلوفر و نیلوفر
نرمادی کاف نام کالی است معروف خان از کوبه و نوع است
یکی اقبالی که صیاح بدین اقبالی است که به نام تسبیح نمود که نمیدی
کول کو نمیدی و آن بهر دو نوع است یکی افکنش از زمین سرفی باشد
و برین مال کبودی و سفید و نوع دیگر نیلوفر نمیدی که ستام نمیدی
و روز تسبیح شود و در و اما معنی در طار نمیدی و شکوفه که بسیار
و اب نیلوفر باشد و از غنای نمیدی و از غنای نمیدی
حال نمیدی و به کبود و جامه و سفید و نیلوفر و نیلوفر و نیلوفر
عبد الحکیم قطران کوبه سنی دارم و به ماه نو بر رنج و کرد و از دلی دارم

[illegible]

نیز چون علم شد پس از آنکه محال عشرت اقسام بر طبق عرض می
باشد و است که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
نموده ای و بر دویم جاری میگوید و بعضی نمون و خای میوه و میوه خالی را با هم
یک است و است که گفته می شود از این همه معنی زلفت در مقام
همین است و نیز که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
در او می گویند که غایت است این اقسام محض میگوید است که
گفته می شود و نیز که گفته می شود و در بعضی ترس و لرزه
چون می گویند و در است که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
است که گفته می شود و در است که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
عینی علیه السلام و ترس و لرزه می گویند از آنکه می رفت و داشت و است که
حسن گفته و از آنکه می گویند از آنکه می رفت و داشت و است که
بیای خدای درین فقره می باشد همان خای سوزان برای میوه و میوه
خای میوه بیای خدای درین فقره می باشد همان خای سوزان برای میوه و میوه
تجرب می باشد و از آنکه می گویند از آنکه می رفت و داشت و است که
است که گفته می شود و در است که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
مستعمل است که گفته می شود و در است که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
مستعمل است که گفته می شود و در است که گفته می شود از آنکه می رفت و داشت و است که
و معنی می باشد و از آنکه می گویند از آنکه می رفت و داشت و است که
فقره می باشد و از آنکه می گویند از آنکه می رفت و داشت و است که
و از آنکه می گویند از آنکه می رفت و داشت و است که

[illegible]

[illegible]

نیل در آن گنبد از سیاهی و دروغ خال طرد زو گوید سه درویشان بر که سوزند
دروغ بر مادی و دروغ بی زمین نیل در اغم الی کار بی مشکل است کذا فی بارش
موت کور چون نیل با عسل غنچه است لبها چمن گفته اما اگر نیل
تزل زنده هم صورت می لغبت و لغت طوف و وقوع راست کذا در
در دست است و مستی نامش مثل است کذا دره و مستی کذا دره مستی
و مستی غیر را صاب من ان اعلیٰ خراج که کربا به خاک لغت
کجا در استی کذا دره کم هر از فقر طرب از من کشت دایره
کذا دره و درین زمان که کشته بخت نظاره و مستی کذا دره مراد
نخای نیز از من کذا دره کذا دره بخت من تا کذا دره و قلم ترسم کذا دره
مستی کذا دره باشد و این از عالم علای و عقل کبای فاشی
کذا دره کذا دره کذا دره و کذا دره کذا دره کذا دره و کذا دره
کذا فی بران قلم و شنگه یار و معرفت غیر تر و لبطان ماکاشی
در مصرع جامی جمال به خبر ماکاشی است و شاید ماکاشی معنی
ارادی چاک در بران است ازین نیل باشد چه خواست حاصل
بالمعد است از خواستن و لغت در اول آن غنچه است مثل
احسان بخیر بی حرکت پس بای نخای تر اید باشد و بعد از غافل معلوم
شده که بای آن برای است است و نفی الف مثل نفی حرف است
نقل نفی فی قائل و بای نخای از ارباب را بر مراد است نه مثل
نفی فی قائل یا نخای در عربی و در اجمعی و صوری و صداتی و نفی

[illegible]

عاشقان بر حسب و این قافله نشان با عجب نال و غنای دل
اندا شود سخن طرب بر آفتاب که این قطع از دلیلی است
افتادیم عنان اعتبار از دست دلای پیر و چون میرا بد
غشایی ترکس فتان چون کرد به شکلی معشوقان غنای دل
ده تاب و توان این فقره در نه فقره است این شد یعنی مانند که در
معشوقان که برای دلبری عشاق نال و مریز میستند و غنای
که از چشم ترکس وقوع میاید غنای تاب و توان نال و غنای
را بسبب مبدی برای خراب میکند و فقط سبب نظر است
غشایی و کرد بسیار تاب افتاده و نیز غنای میستند و کرد نظر
تشییه ترکس چشم خوب واقع شد و همانا که در محوسن
بوس چون غبار مشکان عبا بر دوس و بسته در اسفن کسبه
بوس بوس وزن محوزن کلی است معروف و این محاسن
می باشد علی صفی و ترا سوس از او میگویند و زان دارد و در
کیود و ترا سوس از او میگویند و در بکری در و ترا سوس خط
می مانند و حرام یوان می شود و ان را در و میگویند و در می باشد و ترا سوس
و سمان کوی گویند و ترا سوس میگویند و این محاسن هم محاسن و
هم بوسستانی میگویند که انی بران قاطع سنا و قاطع میگویند
باز و در سب و در جادوس که انی بران قاطع میگویند و در سب
چو شب روان میستند و این سب که غبار در کبر و در کبر و در کبر

بزرگ و عالم گرد و میردند و اسب بنما و دو دین و دین در در
 مشغولی و لوی و معنی بی باک است و در بر آورده و اول که
 میگرد و بر او میگرد و فی ما بین فی مراد ازین است و مکان است
 که با است و از طالع باشد که اولیای غیر سبب بگری و افزون و ب
 هر است و با است و خاک در فقه و در فقه و در فقه است ساعی
 گوید و دست از راه و نقطه و سرخ غار کوه از سر و سر و سر
 زمر و دست باقی و در نزد شاه نیز نام یاد است نام است که در زبان
 شمری خوی خدا می میگردد و امر از فرد شاه با خبری گفتندی و در چشم و
 سبب غلط است و ان قبول نام درست و در فقه و در فقه و در فقه
 خدا و نبی الهی که در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 کرده و از فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 دانست که در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 قبل از این نام قبل از این و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 گویند و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 خمر و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 چون کسی در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 است و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 که این امر از سر و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه
 سلطان و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه و در فقه

فکرش از یک نوازنده درست و درست چنانست
باید و درست چنانست که مستطوریست چون
یعنی و مستطوریست که مستطوریست چنانست
دست راستی نیست و چنانست که مستطوریست
در دست چنانست که مستطوریست و مستطوریست
دست و مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
کسیست که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
مرا که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
از دست چنانست که مستطوریست که مستطوریست
که دست چنانست که مستطوریست که مستطوریست
بوشنیک که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
چون دست و مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
و مستطوریست که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
فکالت است اینها که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
ادای شکر که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
سایه از مجلس که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
چنانست که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
چون مستطوریست که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست
آید دلالت دارد که مستطوریست که مستطوریست و مستطوریست

بالصواب عباد در شرف نفع و در غفلت است بپوشیدن مهر و
که از عیب پوشیده و در اکثر لغت کلمه با خط و نقیص و کلمه ساد
تو لغت که پس از اصد او باشد دسته در مدار اما حاصل نفع جزئی است
که عبادان دارند و در حیات و در آن چیز که یک را گویند و در رسیدی سلطان
خبر از گفته و در بریان آورده که نفع اول مردن نشسته لای از محراب
که مستقیم مردم دارد از نباید است که درین خود دست در استین مرکب
تسا منقوش است که دسته در استین یکم بری پوشش تمام معصود
یعنی سوسن سیاه پوش کسی است که دسته در استین برای
یکم بری پوشش دارد در صورت انصاف در استین بادی
طالت باشد چه بعضی آنکه دسته برای یکم بری در استین خود
دارند استین را مضاف بسوی یکم بری کرده کو آن استین است
یکم بری است و مراد خود همین است که دسته برای یکم بری
پوشش در استین خود دارد و خبر مرکب بیدر یکم بری خوشتر از یکم بری
بیدر استین است که نفع بسیار داده و مرکب بیدر یکم بری
خوشتر از آن خطی که بیدر به بحران در آمد مسرید مرکب نواره نواره
شد در و ترک در بعضی نسخ چون از نیری بیای معصود و
در بعضی در آن بر و در استین است چه خوشتر از یکم بری خوشتر از آن
شاعر گوید به خوشتر از اسل و فامروی مرا میگذاری کی بیروی و نشینی
فقر که خبر مرکب بیدر استین غم را که نشینی و خوشتر از یکم بری و از اکثر

خونری به طراح البته زکام بسته شود و سبب یک استی به یک است
باستار سببی و یک سبب کمالا تحقیق در دوز سبب فولاد در کمان و هم
رنگه سبب شکلی الم در کسم بوزن نبره جود است و بسته دار که سبب
مردم کیلان دارند و درخت را به ان اندازند و کجای را اس را نیز گفته اند و
در سبب مالی تمیز است و او به و مران مانند سنان مار یک
و تیرا سبب که فی سراج الفت و در رسیدی حصص شکر کو حک
عموده که بر روی شش قبر و سرس به راب بافت و اکثر مردم
کیلان دارند و رنگه ایما مقدی است و فاعل سبب شکلی و منقول
ان دم معنی زیر ریحان که از فولاد است از بس سبب را سبب هم
او را رنگه و این مجاز است چه سبب شکلی باعث رنگی دم کردن
و در بعضی از نسخ سبب شکلی است و این متر است بدانکه لطفی که در دم
رنگی در ریحان است آن است که بر کاه دم سمنیه و شجر رنگه خط
و این مطلق جعفری است فافهم خود رخصه را از بی شکاف حکر سبب
خبر سبب سه بر که سبب را مفید معنی اضافت است و جابر معنی
و عده مضاف الیه ای از بی شکاف حکر عده به سبب کاند که لطف
عبارة است از بی شکاف حکر که در مصرع اول واقع است لفظ سبب
در مصرع ثانی سبب کار رنگه زیرا که کار آمدن صغیر در شکافین ظاهر
است و سبب را در شکافین معنی داخل معنی است ملی سبب بر
نباه و جابری می باشد اگر گوی که چون سبب بر از فولاد شکاف است

بعد از آنکه در میان که درین شهر بجای می گویند و اقباب و کو عطار در
 سطره خواهد یافت این مکان اتان من فین اگر چه او از من شک و محو
 شود من سر نخواهم یافت و محو اقباب را بدیدم و خواهم شد کوم
 کرد و با من فیه عبارت از اول شکاف که لفظ سیر می گویند و
 بعد نال در سریدهای بدین گونه و میگوید و میگوید که اگر عطار
 برای شکاف من نیز شود و اقباب برای امان خواستن من نیز
 سر تا بعد از گذشت نخواهد بود و همچون اقباب خواهم شد و هر دو
 که چون کسی با من می شکاف نماید و آن نسبت با من محض حالت است
 سحر و دیگر با من بر دو مقام است با من سحر محض نه که محض سحر
 سیر نماید تا این کس سیر کرده همچون احسان کرد و فایده می
 میگوید در این فیه غالباً غلط ناسخ است و هیچ لفظ شیرتای فوق
 که بر من مشهور است در صورت هیچ تکلف نمائید و این را درین قاهر
 و هر صبرای رسیدن بعد از امتثال تا درون کمر غم شکن برود
 چای برگ است چارینه پوش تا درون بروزن با درون و مار و آل
 بروزن کاروان و ناز و لذت و لذت کار بند در رسیدی آنکه در حسی است
 خوش قدم و کلمات را در دست خود و بر مان قانع که خازون لوزن با درون
 منی منیم است در دله که مشهور و همیشه خازون و درخت نار و
 هم گفته آمد به اینچنین رابع هم است و لطف گوید این ظاهر امید
 نادرین موهبت است باید دانست که در صورت اول تیسر که زنجیر است

[illegible]

کوهان بر او و آسمان از چو خورشید و شکستنی بر خاکی و این محلی
در چو آفتاب استغفار تا کنایه بر شکستنی آفتاب و درین مورد
صحیح قرار داده و برای او چو آفتاب کرده چو آفتاب یعنی زنا بین
است و بان معنی چو بر چو این سر است معنی فراموش
الو کبر و عود و عود و عود و عود حاصل می آید که در دست چار
و تقدیر بلند شد که چو آفتاب زود یافته و بر دهم غالب است
در چو آفتاب معنی که گذشت ابهام است و بر کس است
و سوسن محو و دست چو کف است و کلاه محو و معنی مست و آنکه
نشسته اس رویه تنزل آورده بامست پس باز صد او بود و این معنی
کوید و سیمیت و خود او شویست برست است و است و است
فخود و مست دوم عرقی کوید و فکر از دل تا دماغ خورشید
سفر است که شود محو و کی خالی شود و منقلب من و چشم معشوق
را که محو و عاری کوید یعنی دوم است زیرا که حو کالی که از معشوق
سازد شود و چشم عشاق همه شیرین نماید چون شکر شکر است
چشم جهان نماید که کوید پس وقت از خواب بیدار شود و آن
وقت سحر می در جسم بیدار آید و از خوابان این هم نکو نماید چنانکه
بیدار فرماید که دردی بیدار است و درین سر بازی
و محو است این این کوید و چندان نفسی که در کمال
می آید تا غیر آن میباید شستی و محو می چو جسم که نشان دهد آنکه

صفت آن کس در کلام شواهد است و بدست و سیاه است آنرا
مستی یا مخموری نسبت به سوس یافته نشد چون در اینجا هست
هم سندا است سمور و سوزن نور و نور است که از پوست آن گوشت
مسازند که در آن مردمان مولد گوید که بیشتر پوست آن در کلاه
حیاطد ناکری زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه باشد که در آن سمور
حیاطد باشد بداند که نسبت به سوس سوز است و زدی رنگ
بر دو است چه سمور نیز مایل بر زدی میباشد و در میان و سینه بر
و کلاه سمور عقید بر او عاطفه به طریق است و نشانی بر سر است نسبت به سوس
بکلاه سمور و سوس بر سینه واقع شده می باشد که نسبت
به سوس و نسبت به سوس از بر آن باشد که بر کلاه مانده
گفت و است بود و کلاه ترکس بالای شلخ بر دوش کوه با آن
چند در کف است و این کلاه سیر فام سه چوکیان باشد بچین خمره
بر سر زمینی زرد لیدج جوکی لوی از فیروزان نمیکند خاکستر بر بدن مانده
و این لفظ نمیدی است اما در فارسی نیز استعمال یافته طغادر فصد
که در لفظ حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده است بامیدی که سوداگر
آن پاک زمین جوکی خرج بر آید زنه خاستر و در منشات خودش
در منستان زمین و غرضش آسمان جوکی است خاکستر مالیده
نیم اول و کسر اول بر دو آمده است کل باشد معروف و معروف
آن منبج باشد و نیز نام کبابی است که در آب رور و در باران

هم است نام درختی معروف که گاهی کبود و خوشبو باشد و شش
بفتح است به این صفت است که است لید و گویان به طبع
سینیم به آن واقع شده و در آن سیاهی رنگ شده
است چو گویان سبب بالیدن فالستر سیاه رنگ نماید چنانچه
در ستار بندی الاصل است اما شجران بالغه بشین و عدل
استمال کرده اند سیم گوید که رنگش به واقع آب در شیبها خوش
ایم که بنام است می چرخ زبانی چرخ کلید و سیم بر سر در
و خوشترند چرخ و گاهی بنید که افی در بار چرخ در در آن گفته که
در ستار لفظ نیست مولف گوید در هندستان چرخ مطلقه ستار
نست بلکه نوعی از ستار است که برسته شده و با انواع رنگ
زقین کنند و آنرا باند عنوان گویند و در فارس کسی که بنیدی و کلید
نامند و چرخ گوید شد بهار از گالی خورشیدی جلوه که در لباس طنبی
است و شرف گوید به چشم طیل بوشم از کرده و نیم کلید پوش عقیقاری
میکنم بالا به رویان در لباس ظاهر این لفظ دارند با بران رفته و استعمال
کسیر یافته و لفظ چرخ بنیجه ستار بند اند ظاهر گوید به عجب است
نه سحر و بالا لید که از عشق بجان شود چرخ شد و در هندستان
چرخ بنیجه زنی که چرخ سر بسته رقص کند و بنیجه زن بکره بنور شور
نرسیده باشد اما اصل استعمال خواص است و دوم استعمال عوام
نزد لید چرخ بکنش و بر نشان و جولید حکیم نیران و معنی سحر بکره گویا

نیتند که در این خود جوهر عظیم است که در میان
زولین خود را بر تخت پادشاهی نشاندند و بنشیند و می نشیند دارد
گویا جوکی است که هوای زولین را بر سر خود حمل است و شمشیر
بر میان پادشاهی دارد زده بر تاج لاله شرمه را بویستان از صفت
ریحان است یعنی از انید ریستان به آنکه چون مستر است که کلام
بلوی که یکبار که به تعبیر است که ریحان بر لاله با سده و معنی این
شعر بر شیرین معنی در دست می شود به آنکه درین شعر لاله را باد شده
قرار داده و تاج لاله نیز از میان ذوات لاله مراد است مثل لغاری
رعد که هرگز نگوید و چون بر تاج ستانان بر بالاضب که شمشیر
ریحان را بر بجا کشته و در شعر لاحق به رعایت معنی نگار داشته
مستبر را سپید و شبنم را زرشمار قرار داده کما سجد و معنی شعر آنکه شمشیر
ریحان که از انید ریستان است بر تاج لاله که با سده است
بر میان زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه تاج جیش بر میان
است که اضب کرده اند و متبوا اند که کل ریحان را بر میان نشسته داده
باشد که ان لغزیه مفهومی می شود و چون شمشیر ریحان لب بلیدی
خود بر سر لاله اند که کل آن بر لاله ملحق شد لهذا فاعل زولین بر شمشیر
را قرار داده پس بر زلف اندر سر کل شبنم کشیده پس بر
زلف اندن شبنم اعتبار شبنم است و در مصرع ثانی نشسته کل سپید
واقع شده بر سر کشیدن و بیرون عبارت از زکیر بیرون است

است چنانکه بطوری در سپهر فریاد می شود و نیز باران فاقه زار می
چونند تا آنکه اهل عطلات این میدان صورت لاله بر تبارد و منعی شود
سپاه سپهر حیران بادین ماه که کثرت لاله است در افشاید
کرده و سنیم در کل نیست بلکه کل در کثرت نتا و در سپهر کشیده است
و شاید این مصراع هم مطابق مصراع اول باشد یعنی کل جلوی تبار
لاله در سپهر کشیده نمیدانیم بدانکه سپهر شیر باز خط سپهر نسبت بقیام قرینه خود
شمار آن قرینه معرفت لاله است و تسبیحان و بادشاه و تسبیح
سپاه و حاصل آنکه در بادشاه لاله افشاید و تسبیح سپهر طفل خنده
صبح نورالم بر سترن مستاره صبح مستقر را باعتبار سفیدی و یک
تسبیح لغز واقع شده یعنی سترن باعتبار سفیدی و رنگ طاق صبح
است و چون ظاهر است که محض الولد صراحت طفل اثر در دارد
سپهر سترن هم صبح باشد و نسبت شیر خواری هم باعتبار سفید
نور است و یا مظهر از صفت شیر خواری می باشد و نری سترن
لغز چه بدن اعتبار شیر خواره بسیار ملائم باشد پس طفل
کحلان که لاله یعنی نورالم برای تبار سپهر در آن لاله صبح یک و سنیم هم در
تبار خیا که در بهار طالع است لاله را بخن قیه می کشیم است لاله
صبح مستاره است که لغت صبح طلوع کند و نبات روشن باشد
و نیز آن مستاره که در وقت صبح می شود و اثر روشن در آن باشد ماضی
کوید به نری نری ملک حسن نجاب ترا مستاره چو ناله اقباب ترا

و در اینجای اول است : بوی سبیل سپید ازین باغ و بکلیت زلف خور و
دماغ رسیدن بنون بوزن و میدان نیکی بکردن و شنیدن که مهم سورا
مغنی رسیدن است و نیکی بکردن در فارسی یا مریحید از رسم که لغت
عربی است مصدر جعلی منبوا ان گفت مثل طلبیدن و فهمیدن اما آن
ضروری است اگر چه صاحب موبد الفضل گفته که اندر است بکلیت
بکافت تازی فقط عربی است سبیل ایچ لحاظ فارسی شهرت دارد
غلط است و معنی آن بوی خوش و بوی دمان چنانکه در لغت است
موی دماغ و موی بینی گنایه از سخی که محل محبت و موجب بدنامی
کسی باشد اشرف گوید که متناقض صفت موی دماغ است ترا
مهر و معش دور بالی است به از صد نفاس سلیم بوی کل است
موی دماغ ضعیف من ناصح مرصنل خود در دوسهوا محفل کاشی
نسب که کاید من مشق عشق الی خط جواه صورت جانم قلم را موی
نبی میشود که الی عبار عم و جواغ بدایت طلب عشق گفته حرف بخت
نوکس ز فاصلات انظرف عشق در کثیر اللفته کرشمه و باز چنانکه
درین شعر انبیا من از این که عشق فاصرات انظرف لم نظم این شعر
قلم و لاجان آیین در تعریف جندان خست و وقع مشقه فاصرات
انظرف زمانیکه گوشه جسم انبات نکاشد و معنی شعر آنکه هر کس این
باغ در فاصرات انظرف او را طلب عشق خود حرف بخت ارا کرده
و تفسیر نموده ای مردمان از عشق که هر کس فهمیدند که معنی اینیه نیست که

که عشق و نرگس او امیکند خاک این روضه البت بهشت افروز
نفس او ستاد بهشت باد و ملت بیج هوای بهشت و انرا نفس است
چو که نید اول شاعری گفته باد و اگر باد بهشت است که بر کل بار
است و دوم سبب کوبد غم السین و مرالان جهان بهشت
مارا که ز خاک برد و اند نفس است مارا اخوین نقش فنی نقش
که نقاس در اخوین نقاس کشد به نقاس نقش اخوین سبب بهشت
اول بهر میکند لذت اغری گفته نقاس نقش نالی بهر کشد
ز اول بهر که باد بهشت محمول بر خاک این روضه است ای خاک
این باغ باد بهشت است باعتبار خوشبوی بهشت و متبوا نشد
که با انعکاس شده ای باد بهشت خاک این باغ است و از خاک
اراده زبون و خاک راست در درخشش زرقا مسدوری
بهر کبابی شد کل سوزی سوزی نام کلی است سوزی و جزئی که سوزی
سوزی باشد و سوزی معنی صحن و شادی و جزئی است چنانکه در سراج
الوقت آمده و منجی مطلق سوزی هم است و لهذا الله و کل راکل سوزی
و لاله سوزی و شراب سوزی را شراب سوزی و می سوزی گویند
را در غریب حجر السوزی گویند کمال کوبد لعل شب می سوزی و سوزی
کان است چنانکه به نام و شراب لعل جان است و جان
در سیدی و مران قانع معنی موضوع می بودند و نر رسیدی گفته
کلی است سوزی و رنگ قسیمی است از چکان بر دو معنی خبر و کوبد

سازگاری کان به کم بود اگر کلاه جلوس بود سوزی بانه نازه و صاحب
برایان بمنی نوعی از پهلوی است و کلی که از این میان تشبیه کرده آورده
در گفته که منتهی شادی و خوشحالی من تو نمیدر شنیدی گوید که منتهی شادی
و خوشحالی نیز گویند در شنیدی گوید که منتهی شادی سوز است نه
سوزی مولف گویند با این لفظ شادی و غیر مراد نیست بلکه است
شور و هیول است چنانکه خود در مصرع اول ز فرط خشم و ری و چون
سوزی کلیم است احاطه به کرده نوع و زبان همه بر زبان
بمد با هم بخوبی و بسیار طوطی منی زن و مرد و کلمات مع اول و آخر
و جمع فانی عوس مولف گوید که فارسیان بمنی مطلق زن و گویند
استعمال کنند ظهوری گوید به طوطی بود از پیرام عاری از نخب
یست خود در سر ساری صعدی گوید بگر و در من و در من و در من
سر بر نیارد و از معنی واران خرید نموده و از دهن سر کویت عری گوید
به نوع و سی بود و در من و در من که از زور و من و در من و در من
این شعر را شعر و قصه قطعه ضیاست خسته و نه جانم و من و من
دست و پا و در خای خوشتر کی سنگ بفتح و کاف فارسی است
مسوده زن و مکاره و شوق خشم نگاری جا کب و سنگ کلیم
از طرف چاکب و ک قبالون کدانی ز بر الفوا و باید است که
با محسن در صفت ماضی لاحق بود و جانم است که من و در من و در من
که در خال این کلام است و نه و در من و در من و در من و در من

عروسان راجع نموده و همچنین در شعری که با ابجد این شعر است و نیز شعری
که در به استیکر لوقت بخوانند این عروس عشاق پس نکرده
نهر او کنار و نوس اما درین شعر استعمال دیگر هم است که عشاق
یعنی غافلان باشند چه فارسیان و چه عربی و لفظ عربی را غمی را چه
غیر استیلا کنند مثل افلاک و عجب در این و مثل ذلک است
در کلام خود مکرر آورده چنانکه پیش ازین گفته بودیم که این معنی هر سه
نور و نور و نور این کوید و اما در نام در این و از آن در برابر
سر بر سلف صفت و صفت است و هم جای دیگر کوید صفت
قوای نامید و صفت سر و در زده و بسیار و نوس فرج و بوسه و است
که چون مستعمل است که حروف ربط است از آن در مجموع کلمات است
شعری است در درستی مقام با کمال هم و در وقت است از آن که در
شعری است که درین و طوطا که هم خوانسته و بخور میافته و خود از خصم خود
نویسنده این نور و جان و نذر غایت تحقیق فی هذا مقام علی هذا المرام
و این شعر شعری است واقع شده و مسرع شای این شعر حال است ای خسته
از حای خود و تنویری و مسکلی در آن حالیکه دست در پای شان در خنای
خوش بدلی بودند که نور و عروسان عبارت از کلمات است چون اینها
بر این عروس قرار داده و دست و پا برای ایشان مختار نموده و باده
نوش می سرور است محفل از این نرم و شیرین باده نوش می نوشند
باده آماد رانی از معنی باده تحریر نموده یعنی نوشند و استاده باده نوش

می گفتند چنانکه در شعر ذیاض سه مرآت ده عقل اولی صورت که صورت
بیست و نه ای تصور صورت مولی و الا تسلسل لازم می آید قابل و
مجموع عقل از ای نهم جوای از این نهم جوید و عرانی جمع جوید و مفرد
است چنانکه شاعری در احوال حضرت اوم علیه السلام گوید
چون انتظار بنارم صفت زو رضوان بقیه کفایت خود برکت زد
ان خال بکر نرانی خان مطهرت ابدال در جم خبک در مضحک
و چون بنابر فاعله که سبق ذکر یافت فارسیان لفظ خور را مفرد
استیمال کنند بلفظ و لون جمع کرده دوران گوید مثال استعمال
مفرد عرفی گوید سه اصل من از دو مان نوع انسا محو جویم
رضوان در دست است اوم و عوای من مثال جمع آن بلفظ اول
سه دوران به نسی را اوج بود عرافت از دو جهان بر من که
اعراف است است فارسیان جوئی نمرادت یا رخشا
بهر استیمال کرده آن حافظ گوید سه شکر که که میان من و تو صلح
اقدار دوران رقص کسان باده شکرانه فردند نهم جویری که انرا
دوران را استیمال شده از علم نهم جو بان و نهم جو بان که معنی نری
است که دوران جو بان نیکوان باشند کمالا مخفی به عین مکرار یک
سیمیم ز لویز مار رشته مهر نسیم مکرر الکس و شیر و زن و ناله که
یک شکم پیش نهاده باشند چه خستین که پس از وی هنوز نرود
باستاده اول بر خیری و بر کاری که ناستان بیشتر نشناخت که انی

[illegible]

مفید نمی باشد و نیز از ایدل و بیهوده هر کاری که برادران لطیف بکنند
باید و اگر نه معنی لغت عبارتست بر این باشد که دیگری که بدست هر از
یوسف برده ازجا و بیگ کرک بعضی نقش خود بخور باید و استعد
بر بعضی از نسخ در میان کرک و سیم و او غلطه در پیش و در بعضی باصا
یافته میشود در صورت اول بر یک نیمه که در نسبت یکدک و سیم
نیز در خول بای موجود مفید معنی از یابیده است ای رنگ و ششم
بلکه از یوز ناهست که جن و جهان مشد و در صورت ثانی نسبت بر
زاور است و باید دانست که در لفظ سیم استعاره است و از سیم
فیهرا که زور بر معنی است که انطلاق و ستم که بقوت بران حادق آمد و ام
را استعاره بشکوه بنده که بر طاعت و فیم و بکشید و نیست و میتواند
که در زور استعاره با گشاید و یکس ستم معنی خود باشد کمال انچه بداند
از خط بر سیم معلوم شود و سیم را خود بر قرار داده بر خط بر اول حاصل
معنی آنکه یکدک و سیم و غیره نسبت بلکه برای کامیابی سیم از غیره زور
نار و ستمه ای غلبه بر روزگار اندامی آن را ستمه شد که سیم در آن
کامیاب و مسموع کرد و بکار و نماند و سیم برای مسموع و سیم است
و بر تقدیر و سیم که جای از غیره سیم بر و در میان روزگار از غیره بر
کامیابی سیم پیدا میشود و میتواند که در ستم سیم نسبت کامیابی
به سیم باشد ای کامیابی سیم برای کامیابی سیم بر و در میان روزگار
برای کامیابی سیم پیدا میشود و در بر و در وجهی از آن است که در

در صورت اول فقط به تشبیه رستن است و در صورت ثانی کامیاب
 نسیم در این مباحث است و از آنجا معلوم میشود که بیشتر رستن نسیم
 درست است فاعل آن به دلیل نوری فصیح مثال خطیب است که نوح
 وصال فصیح مثال صفت بلبل و قوری برود است باید داشت که در هر
 زمانی باین مضامین و مضامین الیه است و فضل و ارفع شعر خطیب است
 و نوح مضامین الیه است و انشاک حاصل باین آن و این در فارسی
 شائع است مباد که تکرار کرد است و معنی شعر ظاهر است در اینجا
 این تصور بر سر و کلام کام سوزی لقب تحقیق فقط محاسبه است
 و استمال آن مطلق است یعنی آراستین آن است نور سوزی نوح
 و رستن است و معنی دیوار نیز معلوم میشود سوزی که بر سر که میگفت
 فاده چه نور که یعنی دیوار که در این نغمه جاریه است و در
 از این صریح مانع و متواند که شور یعنی حسی مراد باشد و این نور شاه
 محسن مشاوری یعنی نسیم که در شوسان آن بر دو تکرار کرده در صورت
 شوری نسیم سوز خواه یعنی دیوار خواه پس فایده و بر آنکه
 استرازا صبا اوراق در خان دست افشان خرمی و طرب انفراد است
 یعنی چنین و در خشدن شمارد وقت فرو شدن و چنین
 مرکب و شسته با و از حدی که انی شوی و در اینجا چنین جمله است
 حرم و اصل بدون و او است و معلوم بود و نویسد و این اعلاطه
 است دلیل بر این است که اگر او باشد نظر بر خای معجزه فاعل و را

[illegible]

مثلاً که برکه از راه او کشیده و همه لغت اول و مهم و سکون ^{نکته} ^{نکته}
باشد که زمان در آب جوشانند و این را بدان زمان است و بعضی
گفته اند که مرکب نخل است به لولی و ورق انیس میگویند و بعضی دیگر گویند
از چای است و از راه های سیاه میگویند و بعضی گفته اند مسکی است
که از راه آب میسازند و بر مایه می مالند سیاه میکنند و فی زمان غام
و یکبار که داشتند و دیگر یکبار که داشتند و نادان و دانش و کون
معتق و یکبار که بر دیگران نهادن است برای چنین خبری چنانکه
گویند به دیگر یکبار که بر مایه میسازند و مایه بر خاص و عوام و طلا
طهر و در لغت جراح که مکرر لاله در مطبخش کار کرد که او را یکبار که
برادر کرد و خالص گوید به اس بلبل را به پیش کل جامای برد لاله را
دیدیم و یکی در چمن بر بار داشت ازین اشعار معلوم میشود که
دیگر یکبار که بر دیگران نهادن است برای چنین خبری چنانکه گویند
دیگر یکبار که بر مایه میسازند و مایه بر خاص و عوام و طلا
جراح که مکرر لاله در مطبخش کار کرد که او را یکبار که برادر کرد
گوید به اس بلبل را به پیش کل جامای برد لاله را دیدیم و یکی در چمن
بر بار داشت ازین اشعار معلوم میشود که بعضی دیگر یکبار که
نهادن است جامای چنین طعام و از لفظ و سیم که فی ما بین است
میگرد که تعمیم دارد و رسیدی را درین لفظ است چه گفته است مع
نشد که درین ترکیب پارچه معنی دارد زیرا که علیهم السلام و یکبار که

[illegible]

و میله و سبز خیزد آن فلوسه نه در دوش شاه کاری در نوا می بخشی بحد
با کسی در مقام اردو بل قیاس جنگ که در مصطلحات است اما از آنجا که
خشت که کرون بهر در یافت میشود و میباید که شاه کاری بخشی کار شاه
کردن باشد یعنی شاه ساختن و ترا سیدن لیکن لغات پیشکاری
ازین اما میگوید که شاه طوطی شاه در سر مکتب شاه نمی تراشد و
باشد که مراد از آن شکافتن و بار کردن و کاری سر بود و کار شاه
چون است و چون بگوید که شاه دارد چون جای گفته اما خالی از کار
نشد و آب در جاب بانه داری نشسته اند و در او از روی
که آینه برای نو در دوشی دست در آینه باشد و معنی مبارک آن
ظهوری در هر چه گوید چون چشمه یابی آینه در جاب است و تن
آینه معنی آینه علی علیه السلام که آینه خدای و خیالی بخود
آمار در جاب اول است که نسبت بر خاستن هر چه اول و
نسبت نشستن باب بسیار است و واقع نشستن کمال بخشی علی مناسبت
و نیز لطفت و یار که بر کلاه سگرمی و غیره و آینه خدای نشسته و بر
شاه کاری و آینه داری بر خاستن و نشستن معنی سحر کرم بودن زبان
کار است پس لطفت معنی که مذکور شد افزون است سعدی گوید
که که بخون و یخچم بر خیزد که خواستیم ترش شد ظهوری گوید بر خاسته
آینه کاو دای لقمان مشکب است باری نشستن که نشستن بر
کعبه آمار در هر سعدی احتمال دیگر هم است یعنی بر خیزد و نشستن و بر خیزد

در مورد فکر نشسته قائل بودیم که در این فیه در خط نشست و برخاست
صفت طبایق است که انرا مطافه و اصبا در طبق و الا فوکر گویند
وان او درون الفاطمی است که صد یک که راست چون بر خط
و اثبات و نفی با او سر و دم و بین و بخت و بلند و است و بر خط
و علی و اقصا و ... لشکران غرق بار و نسیم و جام بلورین کرد بهار
کل بر درخت نمود و کل در جنت ناز و خشم و عرق انرا عرق
بهار گویند و مشیر علیه شایه ان انرا عرق بهار گویند و مشیر علیه شایه
را به ان محاکمه صلیم گوید و بهر دایره شایه ان و سمان ایشان
عرق بهار است و جام بلورین همان کل لشکران از عالم فارغی عدد و غیر
و حیرت از میانیه است و لاله کل است و عنون و عرق و فصل ازین
بر نحو آورده و در اثر نسیم غیرین داغ یا دلون نشسته اند و حیرت
غیرین داغ به دلان یا دلون چه نسبت را در این اسرار و خلقت مکرر
است که غیر را متوجه که عبارت از داغ است و فصل که سوار و معر
و درین صفت ان است باعتبار سبزی از یک لاله بخور یا الفی و سبزی
الفت که بهر آن جوی و خنده و انجا طایر ازین صفت است معنی بود ان
و معنی نظر ظاهر است از بسیاری اصل و نبات شکوفه و خمری و گیاه
و فصل در خان بر انقل نوعی است از شهر منی و ان در سبزه سار
چشمه که اندرون آن کف بران یا چیزی که تعبیه کنند و در ولایت هم
بلند و صاف و در سبزه سار رسمی است که بهر یک می کنند و انی در لکم

فهمیدند از نقل تمام کونیه اما مقابل آن نقل نوی یافته نشدند و نقل تمام
معانوم بشود که در ولایت هم یافتند و فاهم ثابت بجمع مصری و نسبت جمع
به نبات از روی رزوی رنگ و اعلی شکوفه از روی مصبده است
برای فهم صد جالی و نسبت آن از شرط بود و چهار نسبت از شکر یک
و حکایتی با چنین قصه ای حب و لعل و رخسار و کای بمطرب و سیر و بیاض
کوید تو جام که کون کیمش و شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد و شمشاد
و در کنار عاشق در صورت خوش از آب بر است و آب در عین بر
مرد و سوخت که افی بار و ... و از شکر جالی در سر و مصبده
و شکر جالی قطران خالی بر آنکه اطلاق از بر و در سیم و سیم و سیم
لبه از سر و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
حضرت امیر خرد و دین شنید و بدیدار مسام فطای ان مبتکر
از بود در کتب صید و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
فطالی بدیدار است و جالی فطالی سیر است در مقام یاد کنی کوید فطالی
ادمی باید امنی کوید یک سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
سوزان همه جالی فطالی است و فیاض کوید زور و فنی زور و سیم
بیرون فیاض از تو در شمس مادر و کس ان جابدا است صاحب
کوید بطر ز تازه فیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
بد است سلیم کوید و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
سجده لب که جانی بوستان سیر است که افی مصطلحات

[illegible]

محفت ساز و با سجد که ان بجا و محمول نیز بمن منی است اما
که در لغزش قند حال سیاه خورده اند و انجا ساقین محمد بن عباس
و ان جانوری است سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و ان ظاهر
محفت، منارک است اما در کتب احف در سار و سارک
یافته متد بعضی منارک بنی سارکین نوشته اند و بعضی گفته اند
سبله که کج و انرا از داستان بگویند و بعضی دیگر گفته اند هر علی
است که کجاست و خوش اولی که او را از اولی حارانه تشبیه
کرده اند و قند سیاه و مقبضه بخود بر قندیت سیم ترا و قند سارک
و شاز و سارک که احتمال دارد که او دو کاف کبرای بقدر است خیال
بر صورت منی فز در دو شتر از دست ببرد و خسار شکران
کشتن بکر می نماند با ظر بر افروخته شکر است بادل بشود و قند دوم
در جانوری منی بگوید و بر یک و در سروری منی حست و قوی و سطر
و چشم منور و عجب که منی عجب مشهور است و قوی عظیم و عجب
و طر و کفله و بحقیق السف که منی عجب طر و حست است و عجب
و دیگر از منی حست در تشنگی سراج اللغت و منی فقر از
غایت وضوح حاجت شکر ندارد و بار بکران چمن تکلیف مو او کرب
صبا در کار قامت کرشمه با انداخته بار بکران چمن ظاهر عیار است
از مرغان چمن و اگر از ده از نبال و در خشان کرده شود نظریه تکلیف بکار
و در کرب صبا بسیار شمر می نماید و نیز عبادت در کار قامت ده برای منی

[illegible]

و در کمال کشف و تازمین قبیل معلوم میشود این شرحه بر سر دربار
خوگاه عورت چون حجاب قطره را چند آنکه مشتقی با در بر این
است چه همان قطره است که اگر با در این بی حجاب نماند
سود و این معنی ضلی با در یک است غمان فرود غم مثل درستان
در خان فرود است و فرخ سودی کورده بدستان خود ندارد
بر گرفت و بیکدیگر کورده رخاقت خوب تر از دنیا خطا چه زبان
که گشته است جوهر شید شبر افاق و معنی فرود معنی
ارباب طغیانت محقق نیست مشکوالات سوختن و در شمر
کج کلام عجیب پیدا است نموده شکول در وقت سنجی سنجش
و کلام از معشوق با شد کلامی سار و غم و قصه طلاء و طلاء و طلاء
که رخاقتان بر وقت رقص کلام را که بر سر کلام از بد شمر است
طلاء یعنی سر آوردن است اما در جای دیگر شرح معنی طلاء
در نظاره شبی بازی خطی سنجیده معنی سینه مار از حور است
اندر رفته شبی بوزن حتی طلاء که از لعل و طلاء و سس و رخ
سازند و شب بازی مراد است طلاء بازی است چه طلاء بازی
در لایه طلاء آنکه از زیر خرقه طلاء بر آرد و گاهی بر سوا افتند
و بر سر حجب بگرد و این از عالم شیشه بار است و حقیقت این
بعد از این معلوم شود و بعد کورده رگستنی جو کردیم تکلیف ساز بگویم
عرفی هم از طلاء مار بپوشید و کلامی هم

و سبب در ستای بسیار است این طایفه منسوب بر دکان
 طلاس با بازی کشت و طوسی انداخته اند و هم بر آنکه در صورت کشت
 که خطایست و نسبت به نخوت صورت کشته بود آن کار را
 بر سر کشت طلاس بازی است و فقط حرارت را که درین
 فقر واقع است بطریق استتار با کلاه به خار و ترس بسته
 لهذا الطلاق رفتن که بمنی رویدن است بر آن محسوس شود
 شد که در ظاهر استتار نفیض است برای دفع حرارت و اثر
 استتار بخورده چنانکه جوخن بیان واضح است و این در قار
 بسیار است لکن ظاهر است که فقط در فصل اول تبار است
 که لا یجوز و منی نیز آنکه در سبب اندوه و نوم در سینه مردم
 پیدا شد و در ظاهر است و با تکی خطای آنرا از سینه دور
 و اگر است که در سینه بکار نمائند غم خطا شود و چون خطای
 مسکن حرارت است این خطا هر علاوه است و بعضی گفته
 سینه بازی مانع شود سینه باز می شود و رنگ و املی است چنانکه
 همان و غیر است و بای آن مصدری در صورت از سینه بار
 بمنی بازی است که گفته اند عالم معلق زدن و این از علل آن
 است که این بمنی از یک کتب لغت مستفاد است سینه
 باز است و از غوره لغزین مسوسه شاد حد ادا علیین رفته سینه
 باز و صراحی باز که یا نیا بازی کشته سینه بازی و صراحی بازی نمی

است از زبانی که فخر قاصدانی سپیند و صراحی بر آفتاب و کباب
حسگر دارند و قفس بنیاد کنند و با وضعت حرکات رقص سپیند از
سپینان محلی افتد که بیله و حرکت قبول بگردن و باز گرد
و نماند از سپید که فانی مبارک و اخبار را در بند و ستان سپیند باز
گویند که فراتر نویده لغزین طایفه حالیه می دران حالیکه سپین باز
آفتاب و اینواره لغزین خود را سپیند و اینست که لغزین سپین
برای الصاق لغزین از جمل برای محمد و در اصل آن سر بر
پودمان لب لب و کون بکون و دوش بیدوش که اینها را لب
که کونا کون و دوست و دشمن کوش و کوش که برید و غنچه بر سپین
نموده دل از صحن کفین بپزد و کوش که در صحن کفین سپین
همان معنی است و میا حبیب و حروف کوش که در صحن کفین
است لب لب ای این سپینان سرخس لب لب ای این
پا و لب لب سرخس و دست که حکیم در دست کوبید سر
به بند دست هوا هوا دارد و فرمان روا طغی کوبید و کوش
سر سر کوش و دست که در عشق کوش و دست که لب لب
و دست که لب لب ای چند که جگر لب لب خود کوش لب لب کوش
تا آنکه لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
تجربیت قول سپین غنسان لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب

و خلق زن غنیمت فتح کنی کوش او بخت زبردن که انرا طوقی
 کلوز کونید بهی قیب لغت حق دون غنیمت و شورا انرا بر مال
 نشیند خود و انرا طوق غنیمت میر گفته اند جانی و ایدیه تلخ غنیمت
 نهاده چو سه دوش طوق غنیمت کشید تا آن کوش و جاد غنیمت
 میر بسته اند و همین غنیمت انگاه از سو فانی که غنیمت است
 مثل سم باشد و فانی در تنبیه همین غنیمت و حجاب از بر او
 و سفیدی رنگ است تا بر است مطلق زدن معروف و مطلق
 و درین نیز اثر اول چنانکه فی باختر فیه دوم سالک بر روی کوه
 نامه مرگانه نویسم بان ترک چکل باز دست این چو کوه تر مطلق است
 و کوه خری که مطلق زنده از کوه تر مطلق زدن است کوه تر و بران باز
 عموم دارد چنانکه از شعر سالک پیروی که که است و این فکر که فی باختر
 فیه است واضح می شود و پوشیده گماند که چون حجاب یکباره نمایان شود و باز
 محو گردد و گویا آن مطلق زدن است چه با دیگران می دهند و با ریاست
 و همین طوری مطلق زدن است و نسبت به این بچیدن حجاب باعتبار
 دور بودن حجاب است فانی چنانکه در بعض مقام مرگانه نسبت به فانی
 بای فحشتم فانی است است فانی نسبت مستند شود شل جبین کوه باز
 گذارده و یکبار دیگر مشغول شدیم محسن سلام کرده بر حاسیه برایش
 نشستم مراد ان باب شد که اول کار که در دم و بعد از ان یکبار دیگر مشغول
 شدیم و محسن اول سلام کرده و بعد از ان مر حاسیه برایش نشستم

وزیرین ملاقات درین عهدت جلای طباطبائی در خراول شرف
کا که خواب الی در انظار ستر عکس نامنتهای در خراول در انظار عکس
اسمانی بکشفه در باره این خطه الحق که تنها با خلافت مطلق آندهی علی
از خرافات است و محققه انظار علیه کرده و با چگونگی کردن امور عملی بر او
یا سرور و ادای اول خواب الی در چنین و چنان مکتوبه و مکتوبه کرد و او بعد از
بجود و او و همچنین است و در باب امان مجید و مکتوبه و مکتوبه که همین عینان
خواب اول باقی خود و اینها مان مجید و بعد از آن در معلق زدن مشغول اند
اما این رسم نیست که اول باید امن مجید بعد از آن معلق زدن و بعد بسپار
گشت که عبارت از فرام کردن و جمع کردن خود است زیرا که هرگاه
چنین آورده گشت اول خود را جمع گشت اما این هم غلی از رکعتی و تکلیف نیست
و بهتر است تا به امان مجید از آن عالم نباشد بلکه صفت همین عینان
بود و در صورت معنی قرآن باشد که بکن عینان خواب که پای خود را
بد امن مجید و روح ششیده بود و در چون مکتوبه معلق زدن و در وقت آنکه
پا از امن بیرون آورده اند چنانچه به امن مجید برای هر خاصه
و در قیام است پس سره در آخر خواب ضروری است که لا ینقض
نارکت اندازان نهال در دین و همکارش که نهال افشان طایف و از درختها
تا به کارهای را گویند که بر آن لغتها عالم مکتوبه باشد و محمد صید شریف
ست و خرد و عای قیام نیست و در چنانچه تا مکتوبه با ده طایفه است و بعد مانده
خبرات الاصل طایف و در وقت لای و در وقت که گشتی گران

کبریا و از کوه شمع خود را مثل طلا و مس در قفسان نهادند و امر اعداوت نمودند
 خوانند و اطوار کوبیده چتر طلا و مس نصب کردند و کعبه کبریا را در کوه و در
 در نشاندند و طلا و مس و از اماطایر و دین جانین را بر تاج و تاجه
 طلا و مس نیاز نمودند و در نهایت بال افشانان یعنی حرف در استنای
 بال افشانان آنگاه در رفتی که مانند طلا و مس است پس از فصل اول نیست
 غالب که همان مثنی مطلوب بود و نیز نه مخلوق زدن چه و دیگر بازی در جهان
 مسطور است که در مثل سینه بازی و سینی بازی و امثال آن پس در نظر
 نکر که در اینجا بازی با منصف و عجب است مثل و از ماران این عصر که
 در انعام بازی خود این همچین میزدند و مراد از قول در جانب طالع که است که
 جانب طالع را بر تن خود راست کرده در خوام بارانند به آنکه درین فقره و هم در
 و ابو حرف ربط که اند باشد مقدار است و این در فارسی بسیار بیایم
 است مانند حرف است سوری کوبیده سبکی را که حسن عمل بیشتر
 بدید که از حق فرشتن بیشتر سبحان الله چه موه که مدام را باران ناگاه
 بخار و اندام برده ای امسال چه حال داشت که چگونه فاضل را مطر باران ساز
 بر زمین شاخاگر کشید سبحان الله کلمه است که در محل تجسست حال
 گشته و بعد جمله معنی بدی همچون که شاخاگر است از غنچه و بر لبان باشد
 و این نوعی است از انواع مضحکه که بعد مثل کبریا بید که آنرا بید کبریا
 و بیدوش و بید سح و مثل و پاسبی نیم اول دانه نسج که افعی منتخب باید
 دانست که بچه برادران عبارت از مثل و بیدوش است باعتبار کرد بید شاخ

[illegible]

که بر سر دست کی است اما رقص مولوی در هیچ ملک کتب یافته نشد اگر
گفته باشد که این لفظ از مرکبات مغرب نیست که مستند از کلام اکابر
غزو را باشد که در بعضی رقص حکمی و رقص زبانی و مثل آن نیز بعضی رقصی
که بر او از خبک و رباب گفته باید که صحیح باشد و حال فکر نیست و نیز
از اقسام رقص مثل رقص فرنگی و غیر مهم نیست و در نسخی زیر القوام
مولوی یعنی بر یک آورده است اما رقص مولوی یعنی رقص بر یک باشد
و میتوان شد که مولوی بسبب مولی باشد و مولی با دل زبانی رسید
نالت تخال که شمع زین معشوقه است و باز و فکر کند چنانکه در بار
است پس رقص مولوی برقصی که منسوب بزین معشوقه زنا کنند
باشد و رقص کمال شومی و طاری بود یعنی با هر شان در کور رقص
که منسوب لطیف و طمان باشد سر کرده اند اما لفظ صوفیانه
از این معنی که در بعضی کتب است در همان اول است زیرا که صوفیان در
رقص و در بعضی صورت فرما کنند که خالی از تکلف نباشد و مشاء
که لفظ صوفیانه قطرها معنی باشد که زین آن حرکات صوفیه را هم بیاورد
و اما است که در بعضی کتب با لفظ صوفیانه و معنی فقر از غایت فقر و فقر
تقریر می نماید و در بعضی کتب و از او که جابر فصل باشد بخار قدم از جاده صوفیه
تقریر می نماید از جاده و آن که اندام خنده غنی است که از فرط محاسن
مستطرب و جبری بر صفت و غنا سبزان که بسیار از الوان قوس قرمز
بر سر انداخته و بر نفس اصول کردن طمانی بر او فرشته بر سر و از او

[illegible]

و به کاه شخصی برای ادای نماز سجاده ای بپای خود را بر خاک
سجاده گذارد و تمام سجاده پیش او کشید و بپای زمین حال خود
در صورت قیام بر این تقدیر بنید نام بود هر کس با این سجاده
پا نظامی سه کوه کرده بر سرش بود بپای سجاده افتاد و در میان سجاده
از جا در آمدن صاحب بار عجم گوید از جا در آمدن و مراحدن متنی شد
و این از اسل زبان محقق رسید و حق سبحانه و تعالی گوید که در کلام استادان
از خود رفته نیز از غیر و اهل علمه از دست در غرض اول و در احوال خواب و بیدار
روحانیان فرماید بود و این بر و از جوارح محقق از جا در آمدن و بی
ما کن فیه از همین مراد است بر صفت و نصفت بپایان و مانند
و بدین بای موصوفه و حرف بر بر مستعمل است عرفی گوید که حکیم
اسهل صفت و بدی احوال گردد چون جسام تو گمانش شکافده بودیم
کما وقع فی بعض النسخ اما جاکه در بعضی نسخ نصفت واقع است
بدین سبب که گویند شد بر معشوق سوزناک و طبع و نصفت از معشوق
ندید شد و معشوقان پنجاب و کشمیر از آن است که از مضامین
شمالی فدا و حق می گویم است و بعد از آن بپای که در کشمیر بافتن
فرج کمان شیطان بد فوس کمان و فرج نام شیطان است کمان که در
خواجه خطاب بافتاب گوید سه رنگین کوئی کمان شیطان بد فوس کمان
فرج نام شیطان است کما فی کثیر اللغة خاقانی خطاب بافتاب گوید
سه رنگین کوئی کمان شیطان و لهذا بعضی گویند که از فوس فرج سبب است

نایب است بلکه قوس البرق است در بعضی استیفاست و سستی از تمامها
پار خال است پس قوس البرق است با سب و این بر همان
رستم نیز گویند و صاحب هیچ مورخ فقط در قوس گفته که چشم یکم و قوس دوم
کمان شکل ملون که در تمام بر شکل هرگز آسمان بویاید و این قوس یکی بر کوه
استی قلم میرزا بیدیل علیه الرحمه گویند که از روضه صفت قوس کبر و بیان از یک
بیال از زمین تا آسمان نزدیک و در کون آن در یک حکمت مذکور است
که بعد از عظم قطرات سبک در هوا میاید چون آفتاب مقابل باشد از
شعاع آن قطرات مذکور از آن کونا کون بر بلندای در بعضی آسمان و بعضی
چون روضات کثیر از فواره بر آید و آفتاب مقابل بود آن روضات نیز که
در نظر آید و در این شب قوس قوس خط آید و یک در غوم مشهور است که
از سوراخ برادر بر مواجند شکل کمان ملون سودان قوس قوس است
این اصل محض است سمرقانیست میسر شده و در بعضی نسخ بر او اختصار
یافته بر اول کردن مصداق است و فصل است در میان رقص اصولی
و طناری و رقص اصولی رقصی که با اصول باشند و حاصل می آید برای
که در بعضی اصول طناری سمرقانیست ظاهر اطاری را در رقص اصول قرار داده
و بر نقش بر او مکرر بلای فارسی یعنی غنق باشند و در کردن طنار
یا ضایع با اولی طلبت باشد ای در رقص اصول بواسطه طنار
کردن بر او اختصار است که مفاد این فقره تا فقره اول است و فصل
معنی فقره آنکه سر و از آنکه مدام عاید است و است میگرداند و عمل کرده بکلام غمی

از خود فرستد که از این مسرت چه پیری مثل رعنا بان کشمیر از قوم قزو سال
بر سر انداخته و بر قصه سرافراخته و این مرده نیز عبارت از همان حسین
ظاهره آنکه در بعضی نسخه قوطی بکلام مسرت پیری و در بعضی قبض بکلام مسرت
پیری و در بعضی قبض بکلام مسرت پیری و همین نیز است زیرا که قوطی
بکلام مسرت معنی ندارد پس بهتر گویای قوطی قبض است اما لفظ بکلام خود
نباشد کمالا بیخ و فاعل فعل او فرشته لفظ فاعله واقع شده و این مناسب
نیست بلی مرور فاعل آن قرار دادن مناسب است ظاهر فاعله از
غلط نامحین است فاعل بیات بیات مخبر حرکت درین برده خارج
انیک است و از هر دو طرف جای بیات کلمه تا صفت است و قبض
قباضی که بیات چگونه سر کند پس ره بردم شیخ و پای از حق و تکرار
آن مفید تا کاید است مخبر گویای خطی در ذیل القواعد و بعد از القواعد نام
است از موسیقی و از بعضی نسخه معلوم شد که سبعة نالی مقام حسنی
مرکب است لغز و نیز لغزینی از نیمه لغز بهر حال طغر در ساله الباقیه آورده
چه مخبر و چه صیاد و چه کوست و چه غار را بوشید که مذکور درین جائز معنی
که از احوال سالن مناسب شده میکند معنی در برده این موسسم مخبر حرکت
که خود حیرت باشد خارج انیک است ای جبریت بکلام این مقام
و الفقه طرب بهجوم دارد که جای تجب تکلیف است و غالباً در وقت که طرب
بر چند حرکات فی الحقیقه وضع لغات صادر کرد و چند آن صورت است
نیک و در هر که بر افراط طرب مجبور می شود و حاصل آنکه تخری که در وضع می شود

اندک السباج از عالم کمال و لا یفهم و ارا و ابرو است چه مطلب همین سبک
بشارت و نوبه است و همین که صاحب قرآن تو بهار کامکار و ادب هان
و قرآن فرمای روی زمین ظل الدفنی الارضین نه مال الارض و الطین این
نظر مصدر نکات بیان بشارت و نوبه است صاحب قرآن کسی که تکلم
نقطه با و نشت تولد و قرآن عظیم با است طفره که در سه دوده صاحب قرآن
نکر کس سلا قلم ناکند در بیان نشو و نما قلم نکرانی سار و عجم بادشاه
خان از نو گوید که افضل المحقق در رساله سار و کبریه آورده که شاه
معنی اصل و خداوند و با معنی بایدن و دوزندگی است یعنی اصل و خداوند
بایدن دوزندگی و با معنی تخت و باس هم با است یعنی خداوند تخت و باس
و معنی کونیه یا و معنی ربه است پس معنی خداوند ربه یا بشود و ربه رعایا است
و بعضی گویند که شاه معنی و اما و ممتاز از نوع خود است در مضبوط و شفا
بود که شصت گرفته و آنچه بعضی از متأخرین بار موصوفه گفته اند خطا است که
چنانچه شرح گلستان و مفاد تقریر صاحب برهان قاطع نیز همین است
پا و در اصل تاییدی فوقانی معلوم میشود و بعد ال مبدل آن مولف گوید که
نکته است در اصل با و شاه بدون با بود و سنای معنی سالبه و
پا و نیجه تخت و مای ان زاین عالم شفا و دوتا و احتیاجش پس شاه
که محفت آن است لغت و دیگر باشد با جان میخار شاه با
خواند و سه محفت با جان فرید فیه شاموده و الله اعلم بالصواب
ظل الدفنی الارضین باعتبار انظام روی زمین از سر سبزی و غیران و چون
ظل سبزه باشد و بار را است سبزی است این لطف و مکر سبزه

بهر سیمت علی خیزن گشته سه سر حفظ العقب مانده است بهاری
جنون من سحر شار بهار است بهار ما که در بعضی نشو و این مغرور و فوج
ارمین جمع واقع شد و این بطور جمع زمین و ما در وطن السیه قرار است
تبران المار و العین صفت بخت بخت بهار ما به قدرت آن در سبک
از دیانیدن تا مات و غنی آن کار فرای شب که ای است به قمریان بر
وزن بملوان کار فرای کو تشنگانی بر مان قاطع با بدو است که در بعضی
نسخه فقط کار میسر با حفظ نو بار و در بعضی بعد از آن واقع است و در
اسلوب سخن ظاهر است که کار کارش از حفظ نو با صفت صاحبان
بهر است و نو بهار عطف بیان آن صاحبان و بعد از آن باد شاه در
بدو صفت که با بعد از واقع است بدین از همان نو بار و در که بعد
صفت مودت برت است که ای شمع سحر ای است بهار است این
مصر و حکایت و صفت باد شاه بهار است عذیب بلبل بر و قمار
صفت در کثرت الفتنه او را به یک و نیم حکایت کرش بر بوستان
ارکان عالم تا کوکب استار ارکان عالم بهار بر بوستان ارکان
جهان عالم تا کوکب استار کرش بهار بهار بهار بهار بهار بهار
به سراف در بیت افکارش از زناوت زمین سها فی بناد این
فقر عطف است بر فقر سالن فقرش واضح است از فقر
آباد عالم قدس و اشرف جهان بحر و طرقت این فقر عطف طریقه
کشتن کشتن که نواد اعظم ظم و خرمی و در السلط اقیم شکم
است ظل سعادت گسترده و فی فراخت با کشتن که ای عظیم بر سر

و اما ای شهسود و یک کل مدبر و تخت مرصع کلین بر آموختند آینه کجای خط
 نام نگارده است از تو این نگار در آن کجای نگار است این ایوان نگار
 غیب و رازها ساخته آفرینش است که در آن قیام آگاهان
 بی نظیری است طرح می نالی خود و سخن بر وی کل نیست و خاک
 از خود در چراغ هدایت آورده که تمام عالم را روشن دارد و سخن شعر
 را به خود آورده عالم قدس کتاب از عالم غیب شریف نام شهر است
 از باور اهل که در دامن کوی واقع است در کمال طراوت و تازگی
 با دست امان میران و در آن عمارت های غریب ساخته آید و جلال آورد
 در چراغ هدایت آورده که تمام عالم را روشن دارد و سخن شعر را به خود
 آورده عالم قدس کتاب از عالم غیب شریف نام شهر است از باور
 اهل که در دامن کوی واقع است در کمال طراوت و تازگی با دست امان
 میران و در آن عمارت های غریب ساخته آید و جلال آورد
 گفته نام جایست در ایران و ظاهر ادراصفهان است و حیدر وید
 طوای مشرف است و آب سیر از آرزای بر جویان است
 اشقی کلامه و صاحب مصلحات کوی که قصه ایست از صفات
 مازندران است عالم را به عباد می سازد و یک معلوم شد و سند
 شعر حساب آورده از نزاری که در این در صفاتان قوت معنی
 به معنی از در شرف فضا و به هر دو عوای به بعضی به زمین و محل است
 و جهان به هر دو در فضا و به هر دو عوای به بعضی به زمین و محل است
 که در این عالم به از علایق و امیکر سبب سواد اعظم بر سر و حیدر وید

بزرگ را گویند و حق ما در معطر را خصوصاً که انی برمان قاطع در میان این
 لفظ اصل نیز جایز است شیخ الفاروقین گویند سه سواد و سونات
 اعظم دل غراب چشم نهایی می باشد و خان ارزا و از انان
 مجموع فصل غافل شده درین شعر افسانه کرده که سونات اعظم و غیر
 نیست و در سرچ کلستان در معنی این شعر پس از آن در بر ناقص غفل
 که با انی بر سر سارفتند گفته اند که فصل در شست و در صوت جایز نیست و اصل
 اگر اندک شمار افروان است تلم و وونی نمی که در احاطه تصرف باشد در سلطنت
 پنجمه با و است و اندر دار اختلاف نیز گویند و شیبانی که سبب خبری به
 تلم و از سر است که معنی در احاطه بهار باشد و وجه تسمیه باغ بهار سلطنت
 اعظم سکنتی آن که سبب انعام جوش بهار در باغ است بهمانی دیگر
 بسیار است و لفظ سواد اعظم نظیر سبیری بهار شریف است و از ان
 فقره مخفی متضرر است در صفت سخنن ظل سعادت سواد که از ان سواد
 حاصل شود اما اعظم طبع مرصع است که به این می آید بحال مرصع که
 سعادت از احاطه خارج است و هیچ معاودت کمالی علی انحال
 معنی بالغه سبب از روال معقول گردیده جوگت کرد و جت خط
 و لم نهاده باشد چرا که وقت نماز است چون کردنی که انی بر زبان
 و بهر یک بر آوردن نقطه تابعی که مخصوص باد است ان است و نمونی
 تحت در جاد با پس و خستیم گفته اند و بعضی گویند بهر افسری بود که اندر از قدیم
 تحت ملون و تبرک بر بالائی سر باد است ان می آید و نه آید و کلام مرصع

نیز که پیش از این هر آن قاطع مولف کویدار حفظی و کمالیست و سکون
تخلیص و توحید که نیمی در سیم است این را می قاصد کردانی بر آن معلوم میشود
که در سیم اما این خط است پس که کمال است به نفع اما از تمامی این
تخلیص نفع در این است که کمال بر صورت از دو حال غائی است
یا از این اعتناء اصل نیست با سید یا در سیم حالت اصلی است و در سیم
و در سیم بدون سخنانی نیز آمده به سیم کیانی تا جایی که یادش آن قوم کی
منسوب باشد ظاهر و چون یادش آن قوم کی سید طین عظمی است
بوده و در تاجی است آن فی مثل فی نظر بوده باشد در این عالم است
کان کیانی سودی گوید و در آن دم که دشمن بانی رسید کان کیانی
بناید کشید و در کیانی نیز آمده به سیم نیز همان است که در دست قضا
بر وزن میاید به سیم و در سیم قاضی مزاد نیز آمده به سیم پاره
پاره نیز در استعمال فارسیان نیز آمده به سیم گوید به سیم
مشکند است این سیم نیز به سیم سیم قاضی سیم و فی ما بین فی سیم اول
است و در سیم اول و در سیم سیم و فی ما بین و در سیم اول
سیم و در سیم اول و در سیم سیم و فی ما بین و در سیم اول
و در یادش شاه صاحب سیم و در سیم سیم و فی ما بین و در سیم اول
گوید که قاضی سیم و فی ما بین و در سیم سیم و فی ما بین و در سیم اول
کیانی واقع است و در سیم سیم و فی ما بین و در سیم اول
که مشرب بحر و در یادش است از یادش آن کیانی که مشرب

نماند که قوله کار کار فرمان کار و الطین صفت حاجتوران و علم العجز
مصدر بجاوت مع جلاله صفت ابر صفت و علم بالبعد فاش
مصدر بجاوت صفت کشتن و علم کیانی و علم است و فاش
بر این بیان حاجتوران بدار دار که کلمه افکنش و لغت مستفاد میگردد
کلام بالکار و حاصل معنی آنکه بیان رتبارت و لو سکنه که باشد
بدار که صفت کردی متعین است از فرج ابا و لغتی عالم پس در
دینی جهان شکر و کج کرده لطیف این کلمه ای عباس بدار که بیان
موصوف است و صفت کرده بعد از آن در جای دیگر میمانی که عبارت
از غنیمت است و بنای خبری که گناید اگر مثل است در خود است و صفت
کین بر آفرینش نموده است از آنرا نام از راجحین و لذت در بانی
سلطنت صفت در صفت نشسته از راجحین و نه لا و عجب الاعم
صفت در صفت یعنی که صفت است و کلمه تصدق و بوسه به حرف
و کلامی برای اتصال دو کلمه تجانس نیز باشد و تشریحی که در مواقع
استخوانی معنی کثرت و انجومی نیز منظور باشد مانند جهان و جهان
و بیابان و بیابان و باغ و در باغ و اشال آن کمالی و حاصل معنی فقر
آنکه ایلمی نامدار که عبارت از راجحین و از راجحین و صفت است
بهجوم و انجومی که یکی دیگر بعضی باشد در پایه سر بر سلطنت باشد و نامدار
نشسته آن در پایه سر بر نشسته عبارت است از مشیت یا سر
نشسته بر چندین حال آداب استخوان است اما چون رسم یادگار

حکایت چنین بود که هم اندر در باران نشاندن می داشتند چنین گفته بودند
نمایند که طایع خیمه مغر و طایف که جمع است که با بر خفا لطافت
که جوان آخر صیفاً منی با می ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
طایف جمع را جمع گفته چنانکه است با می ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
که نظیر به باغین و ارا است جد طایف مغر و می ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
چنانکه ارجاع صمغ مغر و طایف جمع خود را می داشت که صمغ مغر
نه من یک طایف که است از استین بر من کنم و در با با می که باغ
میگرد و سیرا که می سیر اما انی الذی دارد را امر انشیه کرده و می ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
قرار داده و ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
که به ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
و من سب کل با ده کل که در می روند جد کل با ده کل که در می روند
ان ترک بنا به یکدیگر ترکس و ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
و آورده که جمع کل و صمغ مغر و ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
و کل سوار است که ما کن ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
نظر بری نیست و کل با ده و ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
و ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
سیرا که ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
حسن تو ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر
که به ~~خود~~ خود را می داشت که صمغ مغر

فوی بسود پاده است و انجا که ری اگر نشی برودند عشق کل
 پیاده ز مهر و سوار در شش است بساط مصلحت بساطی که بر آن نشی
 مصلحت کند همان میانه است از هر دو که حاکم بر آن نیستند چو که نفع
 اول و سکون نانی یعنی علقه زدن و مصلحت کشیدن مردم و خود را
 دیگر باشد که ای بر آن و حاصل آن که سه و شش است که پیاده در شوالند
 که اگر او بساط مصلحت باد شاه مبارک است و حاضر آنکه فرزند
 نسیم و درین از شش که بسوزد یا چنین که ستون و فرستادهای منظم
 دو و نیم فروردین نسیمی که در فروردین ماه در دو فروردین نام ماه اول
 سال نسیمی است و آن بودن اقبال است در برج حمل که در اول
 از برج دارد و گاه فلک که زنی بر آن قاطع و رسیدی گوید مادی که درین
 حکام و در آنرا یا در فروردین گویند و فروردین بدون را و حکم هر نسیمی که
 که زنی بر آن قاطع نشد یک در آنجا منی جالی است و از نسیمی بود
 خوش را باعتبار طاعت و منفعت باعتبار راجع است و معنی هر طاعت
 است و در هر نسیمی که کلش از بونهای و از آن یک یا سه یا چهار
 خانه کاری در هر نسیمی که بر وزن نسیمی باغ و بستان و کل او با
 وزین نسیم و نسیم را بنویسد و منی باغ و خیابان باغ و بستانهای اطراف
 زمینی که در میان آن خبری نگاشته باشند که زنی بر آن قاطع نشد
 مرکب از هفت کل و شش که یکی از کلمات است که مانتد و زین
 که مرکب از دو و شش است چه در هر یک بدن اظهر باشد و پرتی

در این کار باید که برای هر صندلی یک عدد از جنس آهن و بر روی
استی و درخت برشته و یکی از کوبیده بسیار نازک شود و چون در یک
باشد نگهانی بر آن قاطع و قطعه که در خط بر آن مبدی است
معنی است اما بقدر است که در این میان چون غده است از جنس
لبان بود صندلی چوبی بود و موضوع برای طشش چوب کرک
و چون در خانه کاری معقوله بدن نام حرکتی است که بر استخوان قبل
و خزان کلاه و تصویر گفتند بقبرای همه آن کوه و جبهه آن مرک
یا همین سفید و کبود در آب با طایع طرچی فروخته شد که نهادهای شش
زمین از آن بوسه و عای خانه کاری یافته و طایع کاری چوب که بر آن خاتم
بندی کرده باشد به هم او کوبه و لوح خانه کاری حضرت خاتم صند
سبب نه این طرز کار این است که در صورت صندلیهای خانه کاری
برای تختانی و شاید که در صندلیهای خانه کاری برای تختانی است
با دینی نیست بلکه است یعنی صندلی که در آن خانه کاری بود باید است
که در جمع نسخ لفظ همین و کلمه بر دو واقع است پس همین به معنی خیال
باید گرفت در صورتی که از کمال او بنا است نباید است یعنی بونمای
نه کار رنگ یا همین که در درجه همین واقع است آن بود
بلکه فراتر از این سیم بهاری صندلیهای خانه کاری بر هم عمل از تمام
از حصار نرم بادش که بنا است مراست ممکن شود و از آن زمان طایع
پوش اشعار شکوه دارد و در کمال خیال این بهر آن از دو طرف صفت

صفت کشیش خرمیاریان با شصت سال خرمیاری و خرمیاری جمع خرمیاری است و
پوسیدنی ایشان از پوست یک است و یک است و یک است و یک است و یک است
که از او در غریب نم گویند و از او باغی است و از او باغی است و از او باغی است
است که از او باغی است و از او باغی است و از او باغی است و از او باغی است
دیگری هم شکار کند و کراوات دارد و درین خرمیاری است و کراوات
عجایب است و مخلوقات است که در این است و یک است و یک است و یک است
شکوه نمود و چون که مرغ تسبیح دارد که با یک کسیر اول و دیای تخت
بالا خانه و در خانه که در آنی منتخب محصل معنی آنکه در خشتان مرد و در
خیابان و از این یک است و از این یک است و از این یک است و از این یک است
برای باس و یکبارگی صفت کشیش است و در یکبارگی و در یکبارگی و در یکبارگی
در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه
و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه
که بولانگاهان در دو تا است و یک است و یک است و یک است و یک است
که در این یک است و در این یک است و در این یک است و در این یک است
تا به این یک است که بر راه یک است که در این یک است و در این یک است
و در این یک است و در این یک است و در این یک است و در این یک است
بای تختای باسین برود و یک است و یک است و یک است و یک است
منه و فضل و شریف و انشالی آن چنانکه سه ای غریب نمایان و زایدی
کشید و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه و در رسته جلوه خانه

یافته شد چنانکه بنمایانان کونیدست من کجا و استخوانان کجا قورچی
نجات و جیم فارسی و کیمید و در موبدا بعضا نوعی ارسلان را رسیده
قورچی کلاه تمام مرکب صفت در یکایان است ای ریکایانی که کلاه از
جوان کلاه قورچیان است ظاهر نوعی از جوداران با سینه که سنوت
سپاسیانه دانسته باشند با قوت و متا کلاه سلطان بچو کلاه ایشان
بوده باشد اما بعد از انا مل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون وصل
کاتبین و ناخین درین کتاب نه الفید است که درانه اوزه بیان را
ایم و درین فصل درین فقر قورچی بهر دو قاف و بهر دو و است
قورچی جیم فارسی و قورچی نوعی از کلاه است که در سوا الفیت ایام غیر از
بادش آنان و بکار بر سر نمیکند است و درین وقت از بلوسات
محو است و خواص پوست کلهانی مصطلکات و دانسته و بارجم
پس کلاه قورچی جوداران که فرقه رزیده است مناسب است و سبز قورچی
کلاه چنانکه در نسخ متعارفات است لفظ تازه است رسته ظاهر
محقق راست است و راسته مرکب است از راست و مای
است همیشه رسته را سوار و راست سازند و شاید که چون
در راه مبلغی زمین از وکان و مکان را با باشند رسته گفته اند سنی
از رسته جلوه فتح اول و ثانی عنان است و اسپ کیمیت و حیث
را هم کونید که انی بران قاطع و یکس اول و یکس دوم اول و فتح دوم
دو اندن اسپ که انی بهار جم بهر کیمیت جلوه خانه در کارخانه سلطان

سقطت مکانی باشد خاص از برای استادن اجسام و وجود الارز
و پاده اهرای نبد و است و مشهور من یکسکلی قدم آب در اکثر نسخ
یاخته میشود اما معنی آن معلوم نمیشود و ظاهر آن دم ارب بوده باشد
که بلفظ کاتناج عدال از مسقط شد و قدم ارب مثل بای ارب
است از صید عبارت از وقت شریک بر دانست که از چشم دوم
جوبار بر بسته طوطاه نسیمه جوبار یکدانه و نسیمه موج بر بسته پدانش
و حاصل فقر که کلبای موسون که جوبار در آن فرقی نگاه آند در بسته جوفانه
موج بای ارب حکمت نبد و است کارخانه سلطنت باد شاه بار
مشوقت باشد آند و اشک آفتابان چهار باعضای ای مرصع شود
نهلم و نسیمه چشم خردی التیام ایک افاپی صاحب مبارعم
بعین فقر البید این لفظ آورده گرفته که در ترکیب داروغه و طوطای آند
است به اشک بجز و شین موج و کاف تازی قبض در دوازده و افا
سودار لکن از فرشتک فقر کی اشک بر بدن تختانی معلوم شد
و نسیمه نا اند که در اکثر نسخ از لفظ مرصع لفظ مرصع و افع سنده و در بعضی
سیر اول مناسب نیست چه مطلوب نسبت چهار اعضاء است و ثانی
مضائقه ندارد پس صفت چهار صفت باشد چه مرصع صفت عصا
و نیز ثانی صفت آن و صاحب مصطلحات هم چنین فقر و البید آورده
اما لفظ مرصع باشد یا نیز از ترکیب کرده بر آنکه ترجمه این لفظ خالص
معنی ترکیبی است چه منکر کسی آن حاجت در دوازده است و مثلاً

مقام نیز همین است زیرا که استادان با محنت کمالی نظم و نسق
بزرگ خسروی دارند و در این کتاب است یک کلمه بزرگ و در این
صاحبان است قاعده و معنی فقر و غنی است و فقر بزرگ و غنی بزرگ
داران شهاب مکنیدن نقل نبات مستعد و اقطاب و در عرق قاعده
نقل شیرینی است و در معروف و در نزد مستان شهاب که است
و شبیه ستاره و در این ظاهر است هم دوری و هم در سفیدی قاعده
از نبات کوزه نبات است و اقطاب در این کتاب است تمام از
و وجهی در آن رزوی رنگ و کمالی و دور و دور و دور است
و معنی فقر و غنی در این کتاب نقل نبات که عبارت است از نگاه
و اقطاب است فقر و غنی که عبارت است از نگاه و دور و دور و دور
نزد و غرق می آید به آنکه در دور و دور و دور و دور و دور و دور
ستاره بالایی شهاب باشد و معنی بسیار لطیف و دور و غرق و دور
ایر بسیار و باریدن قطرات است و تو خالان لغت از
خرم خالص طباق و غرق خفیه به خود یک و دور و دور و دور و دور و دور
معنی خوف ندارد که افی الرصدی خاصه طعانی باشد که برای تناول
امرا و باریان در مطمح علی بنی اسود و حاصل عبارت لغت الوان
خرم خاصه اینک لغت الوان خرمی طعانی است که در آن زعفران
می اندازند و چون رنگ جعفری از زردی و زردی و زردی و زردی و زردی
لبنه الطعیم و غرق خفیه کرده و به شیرین می اندازند که نسبت نزدیکی و دوری هیچ

مسیح که هم از سبزه و گلها و درخت و امثال آنها فی الحقیقت نمیتوان کرد چه
 مرد و انداز اینها به بهار نزدیک آید اما چون بهار را بدست آید گفته
 و بادست آید از اینجی نزدیک و بعضی دور راسته چنین گفته اند تقسیم
 طاقم خاصه بر نزدیک و دور و لایزال کمال التماس دارد و حاصل ضرب
 اینها الفیقه التماسه بادشاه بهار یا به عموم شمولی دارد که گفت خاصه
 که در این عبارت است از هر عجزی است که هم یک ساله باشد که حاضر
 نزدیک بود و دور بود و نه آنکه از این طاقم دوری و استقامت تقسیم یافته
 و میتوان شد که چون باغ موسوس را ممکن بهار قرار داده اند و در
 درخت و گلها باشد که در یک باغ مسطور آنکه در کل عجزی هم در باغ
 باشد و هم در جای دیگر ظاهر است که استقامت گفته که در عجزی که یک سال
 رسیده و در عجزی که در طاقم تقسیم عجزی مشعر باشد
 فایده و در عجزی و نزدیک یا دور است که چون حکما بادشاه
 کلین را که هر که در کلین و در دست عجزی است پس بر چه قریب از نزدیک
 باشد بر چه از آن عجزی دور بود و در دست تقسیم شد که یک عجزی اول باشد
 بلکه معنی علی الخصوص بود و در دست تقسیم است که در دست تقسیم است
 خرمی که در دست تقسیم است معقول خواهد بود یعنی تو شالان سرکار بهار لغت
 الوان خرمی را علی الخصوص عجزی که در طاقم است از اطمینان هم
 کشید که عجزی که در طاقم است و در دست تقسیم است که در دست تقسیم است
 از حضور و در طاقم است و در دست تقسیم است که در دست تقسیم است

[illegible]

قاصیدی آن قوای نامیر یعنی فوت تا چه فویدی بر چند جمیع است لیکن
 از نفس انکار و محشای در راض و عقول یعنی واحد است نهال یافته
 مضافی کویده نیز از نفس فرزند میکند باغ قوای نامیده و کارخانه
 کون نه که بلورل به نیغی چو کان که انی سران به بسته فعل متعدی
 است و فاعل آن سفیجیان قوای نامیده و حرکت نامی برای بیان علامه
 و پوست و رنگ است خیر نوزن نیز به شمع و دیده ولی نرم ولی ایتم
 که گشتان حقیقت که با گشتان سفیدی است که بسیار است از راه و ظاهر
 باشد و از بسیاری رستاردهای کوچک و بزرگ است و در بار
 خیر کوید کمالی بر آن بوی خند که از داخل انظار و دوزخ و فقر و ادای که
 در فقر و کالی سمان سفیجیان آن و حاصل فقر که سفیجیان قوای نامیده
 خندک سرور و از چای و یار و قوس فرج به بسته کرده اند برای انکار و بیان
 مستیری نظر گشته و چشم او را بر آن شیرد و رند و جان سفیجیان شیرین و کون
 را بدست و بازوی چهار و خندک علم کرده اند برای اینکه اگر اسماح کند
 که خلاف نظر از آب است او را دو گیم گشتای قوای نامیده که سرور و انچه
 به قوس فرج ملحق کرده اند و همین سمان چهار را که گشتان رسا نیست
 حجت دارد باید دانست که در ضمن این مطلب بیان ارتفاع سرود
 نیز سورت است چه بر فاه خندک سرود است چهار مان غریب و عجیب
 که جلوه گمان این از جو یار و قوس فرج شد و تمثیل برای دست که گشتان
 پس ظاهر است که ارتفاع انجا چه مرتبه خواهد بود و این کمال طاعت مبارزه

به آنکه در شب جو یار ترد و قوس قزح میان دو طرف آن یکی آنکه سونار نیز
بدره پیوسته بود و طرف پنهان جانب همان مابست با چین ع سبزه
بر لب جو یار و جانب مالالیش لطیف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه
قبر را در خانه گمان کرده گمان که باشد زده مرمر بود و گمان بر ملا و جو یار و
قوس قزح بین صورت دارد و در نظر تالی دست میخورد و از آن چار
خودست به صورت و بازوی آن عبارت از شش دست اما از عالم
چهار دست چه مانند دست چهار در کلام شعر استعمال یافته به صورت
درین تقریر اشکالی واقع میشود و آن نسبت که ظاهر اچار را نسبت
داده و فاعل بر کشید سفیان قوای نامیده است پس شش را یکی است
و بازوی دیگری نخواهد کشید که شش را شش را یکی است و
دست و بازوی خود اچار است در صورت پادشاهت که دست
و بازوی چار را دست و بازوی سفیان قوای نامیده مقرر کرده ای قوای
نامیده از شش در یک چار دست و بازو شش همیشه و یک شش را
را کشید در صورت آن اشکال البته بر طرف میشود و اضافت آن
اضافت عیدی است که امر فی قوله مشاطه حسن افزین و در دین
و شاید که این بطریق مجرایست ای چون دست و بازوی چار
شش را یک شش آن حکم سفیان قوای نامیده بر کشید از روی منازعت
کشیدن آن لقوای نامیده نموده و این طور بسیاری آنکه و ازین جا معلوم
میشود که نسبت دو نیم کردن نیز بر طرف سفیان بطریق مختار است

مشبه و الله در صفت فاعل ان گشتند کان سپهر اندکالا نخی و چون کلفت
 نظام در وسط آسمان محسوس شود لفظ دو نیم هم لطف دیگر میدرسد اعیان
 تحکامه چمن و وضع و شریف و از اسطفا کاشن ایدار اب عالم نانو
 و اصحاب تطوب مشهور محمد و بیت سلطان می بخون و ظاهر ان بکس
 و دیوان کران کل صد برک تار عناقان مشا و مرغوله عریان مشکین
 کمال صفت و نکست با و از این لفظ در بیان سبزه سبزه بر کفایا
 دیدار و شیمت نو بار بند قیاد در بند قیاد درگاه و درگاه استاد و در اثر
 نسخ و در میان اعیان تحکامه چمن و وضع و شریف و از اسطفا
 کاشن یافته میشود اما ظاهر از صنوانی مانع حروف عطف
 حایر نیز در استر اند و این دو نوع بود و یکی اگر از یکجا حروف نماید و این هم
 و قسم بود اول آنکه بسبب کثرت استعمال حروف شش باشد اما در
 مراد باشد فضل آید سه عینیت گوید سه شد از اید شد کتب یکبار
 ز علم منوی بهم بر دراز و دوم آنکه حروف آن عدا باشد چنانکه نظام گوید
 سه تن که صافی تزار چارن با است اگر شد یک یک لفظ اید و است
 جوانی که مادرش کند نیز در سکن بر سکن میشود و صد هزار دیگر که از صد بار
 محو و است کند و درین نیز کثرت استعمال را مدخل نباشد بکار عدا
 بود میرزا بدیل علیه الرحمه فرماید سه فتح شوق و سه شیش بی نیازی نشسته
 استغناء کاشن اعوش بر بر و انباشن اوج رعایا و ازین علم است
 موقوفه من ریس نهان خدیجه اتحاد نورس کلام بخش شکل جویدی

و در این سخن ملاحظه فرمایید که این سخن در این کتاب است
افزون بر این معنی مکتوب و در این است که البته مراد از این سخن در این کتاب است
مضمون در این که خبر طلب این را جاست و حصول به این رسیدن باید دانست
که در این سخن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و حرف
از آنکه قتل از این باب محال است واقع است برای تفسیر است زیرا که این
تکلیف چنان در وضع و شریعت در این است که کس را باید دانست
بجوت از تفسیر اینها بخوده برین تقدیر که یا که قبل از این عاقدان است
بیا و موصی و اوها طافه بود چنانکه درین شعر سعدی به قرق است
آنکه یارش در بر یا آنکه در چشم انتظار برود طوری که در این لغت
درین امر معنی میان عمل او با عمل سوری و اگر تاجی اینها به نود پس
حرف از این است که باشد که لا یخفی علی مثل اعیان بر کان و در است
موجود در خارج که در این متنی که در این مقام معنی اول است و وضع فرو نام
و ناگس فنی متنی که در این است هر دو ترک قدر تر فاصح آن نازون
ظاهر درین با تبدیل نازین است یعنی چهارم چه تسبیح اما الحامه بسیار
راست می آید و اگر در حق مشهور مراد بود تسبیح عامه بکل آن خوانده و چنانکه
تسبیح کل الجاه نیز آمده پس و او این لفظ معقود خواهد بود و اصحاب قلوب
نیچے اصل دل و نسبت آن تصویر باعتبار بار او است که آنرا قلب نیز در عمر
قلب است و شعر آنرا تقدیر و او که تسبیح کرده اند و نسبت آن سرور
نیز یافته شد و به دلیل فرماید بانه از عرف استغنی اگر طریقه است و اصل از غیر

حضور و لایحه و است انقیاد خاتمه طلب حضرت صاحب دل چون شکر
 بیخیلی چند سیرا با حاصل و با حاصلی چند درین مانع چون سرور از اکل
 بجای نگر عقده دل بر لایحه طرز الودیه چهار سر حسته بنور خود را بمن سپرده
 و منمویزیم دل خود را بمن نگرده فیهربای نیز دارد به پیش تلویق دست
 چه بکشتاید از نو از لایحه نقد کجای حضور بر افتاد است محمد و سبک است
 کسی که حالت محمد و لایحه و سبک عالمه مردود است و بایستد ظاهر است این
 به بخون اند بر است که شایسته و است و بر است این بود که با محمد و لایحه
 است و چون بگوایم بود این حالت سبک عالمه است که خود را الهوت
 عقل بر است این کردن نه نه و به بخون در به سبک عالمه با لایحه است تلویق
 و سبک و لایحه سبک و فرمایند تلویق نکند و سبک و سبک و سبک و سبک
 هر دی نباید وزن و اطلاق این بر حضور سبک کرد آمد چنانکه تلویق
 حضور کجای چیست که بی تلویق از خیالش نفس هر است و سبک و سبک
 از انواع سبک کلام پیدا ظاهر از ان هم قلم سازد چنانکه از سبک و سبک
 سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 و کبر که انی رسیدی فصیح تلویق فرمایند و سبک و سبک و سبک و سبک
 ترا شند از سبک سبک و ازین سبک سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 به معنی دارد و فرماید و ما حرا در از الهوت که انی مصطلحات و است و سبک و سبک
 که ظاهر به معنی کلماتی است که سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 چه که انی رسیدی است که سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک

نه در کتب و در عقربا باشد و در کتبای تو بر تو هم بسیار دارد و در عقربا
 بر کتبای که در کتبای بسیار باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 تا نیز گویند چنانچه در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 در عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 عقربا در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 بر عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 کتبای که در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 که بر کتبای که در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 با عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 است و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 بسیار و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 در عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 بر عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 جاد و عقربا و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 کتبای که در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا
 کتبای که در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا باشد و در عقربا

[illegible]

و در این فیضی وزیر است و وزیر اعظم عظم القصری است نفس پاک
عبادت از احوال است که او چشم را طول و عرض و عمق کند و هر که کند
و حسب حکم اعلی ای حجاب هم با دست مبارک آن حضرت اعلی و اعلی
است که حسب استعمال غیرت اینا مقامات از او کاین حرف است
در اینان خدمت که مثل غایب و شای و کرامی و بیادان و کاران
و غیره که حجاب عظمی غیر کیش و احوالش چنانکه برستان معلی
یا اعلی و غیره که او درم یا ملازمان را از احوال خبری اطلاع خواهد بود ای
بهره ای از این در احوال اینان و بر احوال حجاب مطلع بود و ای
بر احوال این حجاب فافهم در نظم و نسق ای و در باب نظم و نسق در حرف
از کما قبل فکما یلیق و فقیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق
فلیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق
و شکایت خبری و در حقیقت کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق
است حال و عقیده خبری است از آن است که در کما یلیق و کما یلیق
آبرو عظمی با الفح یعنی آبرو و شکایت که نفس نیانی را بر حیدر در در شدن
آبرو و شکایت که ان مع عاقبت نیست آما چون عمل نفس نیانی در در
وقت یکسان نیست خبری و روزی که امری بار و عملی طریق دیگر است
در روزی بلذات طریق دیگر طریق می دهد و در این و فقیق و کما یلیق
تفاوت مراتب عمل نفس نیانی است در اوقات مذکوره فنانی فنانی
بضم و فقیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق و کما یلیق

انهم در اهل محال و عیال مراد است و در آمد سقیم اند و صفت باو شده گوید
 سه لجه پس گشت کسب شیخ متبیل چو گشت او میت بر در اهل
 و فارسیان این را محرومان و عیال کرده بالغ و با جمع کرده آمد سقیم شربت
 گوید سه طلای رنگ و با فوت سر شکست این پیکان در اهل اشتغال دارد
 ز توفه غم در احدا کجانی مصطلحات و ارسته فخر متقابل در اهل جدای طلبا
 بنیاد و سر اول فتح کالکه گوید حاصل و ریادگان در خارج نقل و تحویل آن
 خارج جمع می افتاد و این مرد در داخل و خرج می کردند و مکانات علای است
 گفته اند که خرج آن نوباده در داخل باشد و حق است اما قطار با نفع بارانها
 و از آن رفیع شکوفه مانی منتجب بدانکه در اهل با مظار و فخر بار بار رسیده و
 چه امطار در زمین خدایه میگرد و از آن راز شایخ بر می آید و عرف از که
 درین عبارت است برای تفسیر در اهل و فخر است تفسیر معنی عبارت
 کردنی و اینجا سر سرنوی را حفظ تفسیر استعاره نموده چه نفس نباتی را در تفسیر
 هیچ در اصل نیست و چون وزیر او که تفسیر مرز و بوم باشد معنی در گوشت
 باین لفظ استعاره کرده مرز قلع اول و سکون ثانی و زراعت و قطعه در زمین را گویند
 و زمینی را بر گرفته اند که مربع سازند و کنار ای از املین گشته و در میانش خنجر یا
 بکارند و یعنی سر و دم آن مرز زبان صاحب و حاکم و پادشاه سر و صا باشد
 و یعنی آبادان هم است بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم و حلال
 گویند و یعنی زمین بسیار کرده می گرفته و با و مقام و منزل و ما و اسم باشد
 زمین در فارسی ترجمه ارض است و طلاق آن بر نام کرده ارض است

و اما تجارت یعنی تجاری از زمین نیز استمال کنند و البته امر که در همه کل افروزی
است برود واقع شده فاقیم حکمت و کار را در وقت تمام آمد و باقیم جمع و بخار
که مغرب و مکان است تا غروب آفتاب و بعد از آن در وقت آفتاب نیک و کار را
استندید که باقی غیب آن را در وقت با اثر که در وقت نمایان خبری که نموده
و بر سر گذار شده باشد چون کار نمایان یعنی کار را نمود و بر سر کی و بمن منی
آن را نمایان و حاصل فقر آنکه آن نفس نیاید و موجب جهل و پناه بهار
در باب نظام و استقامت و محاکمات و نمودن که عبارت از زدن و
صحنه و غم و غیر ذلک است کار را می فراوان و در آن نمایان و بطور آورده
باید و در آن که این فقر و فقر ثانی در وقت نفس نیاید و واقع شد و عبادت
بشکر است و علی حمله آن که با قبل آن فقر متعلق عبارت بکلمات متعلق لفظ
و البیان است که با یکی در صورت بر صدر حسب حکم آن کاف و بیان
حقیقت ضروری است پس آنچه در اکثر نسخ باقی می شود از احوال با سخنان
است و در این بقی حضرت والا در ترفیع حال برابا از اوقات بخشی
حقیر و دین و طراوت افروزی لایعجاز دولت نمایان کردن ضرورت آن
حقیقت دل و از خاک برداشتن بی برگ و لایان پا و در کل با غرضی که
و اقربای شایسته را در نور حسن خلق یک است بر آمدن و با شکر و
بکانه نروختن بعضی سمع مشرب می کند و میر می کردن کار را در امیره
طوق است و در که این طبع کبر یعنی طوق و دستور کانی کفر و است و همچنین
یعنی آنچه مساوی و برابر باشد که در فی تحت الفغات و درین جا بر دو جا

صاحب حضرت باقر در کتب الفقهیه معنی داده و ایشان را در نزد یکی و صاحب
 مختلفه معنی داده و نزد یکی و حضور آورده و گفته که بر شما باد و حضور و معیت
 شما را دوست گویم و فارسیان بخار و زحمت عظیمی که در حق اطلاق کنند و بهر
 این در بار حق لفظی نیست پس محمد بن ابی شاذان فوکانی است چنانکه در
 اوست صاحبی است از قنای و در میان کواکب شیخ عطار
 دوست زبده و شمس کیوان و غیر این بسیار آورده و حضرت باقر علیه السلام
 در میان ما و شاه بدار است بداند که این لفظ که رایجی است در میان
 شیخ بسیار لطیف و در همه شهر معروف است و این لفظ حضرت باقر علیه السلام
 باورش از آن بخار میرسد مانند حضرت اعلی علیه السلام همان باورش و غیر
 حضرت عتبات علی و حضرت عرش سلیمان و غیر و کتب معتبره است
 و او در دعوت وقت کرد و اینست فی منتهی بر او و کتب الفقهیه معنی او میان
 و این اخبار است چرا که بر هر وقت نسبت داده و این شد و وقوع در میان
 عتبات و حضرت ارم و حضرت عتبات عتباتی بقدره فقر اول برای عتبات
 واقع شد و حضرت باقر در منتهی بختی بختی روزه برای عباسی معنی کل
 عباسی که فی جرایع داشته و مثال لایه عباسی بعد از این در غیر تأثیر
 می آید و کل عباسی درین شهر طغیان میشود و از سبب چهره من به ارباب
 سفاه چون کل عباسی را از دست افشردند در اکثر نسخ لایه عباسی
 چون تخیلی یافته میشود و ظاهر تخیلی می آید و من باید بدون کمال
 بهم باشد و من تا آنکه خود را در طبع نصارت بخش کل حضرتی در بعضی نسخ

دین تری منقطع مفتوح یعنی از ستمگری و در بعضی زمین بر این ستمگری
برکت گردان و یعنی زکات گرفته شدن و در بعضی زمین بر این ستمگری
یعنی معدومت واقع شده در صورت اول و دوم این خطوط و طر
مستویات علیه در صورت سی و هفتمین مقاصد و کمالی حدی با احکام
تشیعی شده که صورت امر اضافت بیانی گویند و در بعضی نسخ لا اعیانها
و دولت بود و خلعت و در بعضی بی و او و اربعه ششمین اعتبار اولی دولت
مضافات نیال کردن باشد که بعد از این عبارت و در صورت مالی مضافات
الیه لا عباس مقابل صغیری دین ایچ چنانکه دین را کل صغیری گفته دولت
را لا عباس و دین و دولت محاوره مقصدی است چنانکه گویند دین
و دولت در شاه چهار سوست و مقابل دین به نیامیرا ش محمد علی خا
گویند بر همین نواده زمار نهی بر او ایام که بخود استکم با کفر افس دین
و دنیا را بر فقه بر زمین برابر محو باشد یا بر جمله شمی عبارت مذکور این
باشد که عبارت تختی کل صغیری و زکات طر اعلی افرای لا عباس اه
و نسخ ثالث بنا بر اینست که چون افس نیالی را وزیر قرار داده و توابع
و با بادشاه پس ادبی تحویر کرده و با افسانان و وزیر در طرفه دین
و دولت میگویند که دو واقع نسبت بر افسن نیالی و شارزده شده
باشد در صورت تشبیه کل صغیری و تشبیه دولت به لا عباس واقع شده
اما در صورتیکه بجای دین بهال جمله بر زمین برابر محو باشد و دو و لفظ
دولت مضافات نسبی نیال کردن باشد که لایحی و مع خلعت باشد و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کنگ دولت غطس حضرت را درین عبارت معنی برای است ای
سبحان ابدان خنکاهین برای استند عانی ظهور و غفلت کرمی و در دایم
دولت غطس بادست او بسیار بوی آسمان کرده آمد و نظر از آنست که
زاده خیزی از درگاه الهی استند خانه تیره و می خود را بسوی آسمان کنند
و بجای دو نقطه نیز از انجا در یافت شد و نیز خاقانی گوید به مرغ که بجا
خود سر بوی با سماج کند کوی استارتی است این بر دعای شاه
بلا و سر بوی آسمان کردن در درختان امر است و واقعی کمالی خفی
و دست و عانی او را در درگاه پروردگار علی الاطلاق برآورده و دست
و عانی و دست کبرای دعا بردارند شیدا می بند می گویند ای پرورد
گوار این را حقیقت چهار شانه را دوست دعا و دست زلفت او دراز
و بیرون نظر معطوف است بر فقر اول یعنی دست او را حق که دست دعا
است بر روی استند عانی ظهور و غفلت کند که در درگاه حضرت ماری بند
کرده استند عانی بر آورده بر بطن است که در فقر اول ظاهر فعل کرده است
و حکم است که شریف و البیان را عظم عالمه گفته اند و انوار شکر
سبای حیل تا قیوم بر بطن پروردگار کمال تمام یک عبارت فرار داده شود
بسیار معنی چون صورت بند که مکان است و می است که نفس نباتی که
چون چنانکه از در بطن در مسیر است در عانی که مکان مطلق اللفظ و البیان
اند بر روی استند عانی ظهور و غفلت با و عانی بسیار بسوی آسمان سر برآورد
که در دست و عانی که او تیره و تیره کرده و برگاه از درگاه کمال عدالت

[illegible]

و سراج مصطفی سراج خالها را زرد در سال او در سخن اسود و او بر وجهی
تبعیل بیان کرده هر چند هرگز این خود در تو صبح و تنوع اشتراکات و جوانی
مفروض و حسب تناسب کوشید و در بعضی اوقات برای آنکه عظمت را که
در بعضی ماسلم اشراف و در بعضی محل به همه جواب آنچه از محبت مانده شد
بکمال ناقص موقت بنما که بعد از برداشته و کارش آنچه شاید خسته بودم
بر کوفی مانکن فیه سید که عالجین در آن محبت من به وقتش در عجب کفایت
و قضایه غرضای بی غرض و فتح میل امر او سعادتی خوانند بحال کفایت و
برادر و رفیق من برای است و محصل منی آنکه قضای فاضله و فخری برای
شما طریقی پیشگاه بادشاه بادر غزل برای قضایه غرضای فاضله
می رسد شما شادمانند و جلالت سلطنت مطهر رسیده و خطبای بلبل
غزل برای دعا کوی دولت در آن فزون و فزون تر هر چه مخلص و دوست
کشته اندای بلبل و تر از ترانه افاض من می رسد تا و دعا کوی دولت یادگاه
بنا را و قوع است و از آنکه غزل برای قضایه ارحام محفل برای سید حور
صورت که صورت بیوی است به غزل برای غزل مطلق سید جمال
کرده مثل محفل برای معنی مطلق و در صورت که شتی حضور و کرم برای هم
محفل و برای صورت صورت و دیگر خود را می گردنای محفل شاد که هر
العین میوه و میوه در آنجا بهتر از غیر آن برای میوه است و در آنجا که
در آنجا که و محفل است چه رعایت آن کار زنده و سیرام و در آنجا که
چون محفل و عاصد قوت تحت غزل آن برای میوه است و در آنجا که

الهی ممکن باشد نه دولت را با دوست درو را قبول و عاقلان خود
 که در این تحصیل حاصل می آید پس صنعت نموده و افعی باشد از آنجا
 هست در شهر شمع علی صوفی است در محبت درو را با درین غم غمائی
 با کینج افغانی استین صاحب دو امانی با حسن برادر دولت
 بر شیرازند که با کسی است که برگاه درای محبت پیش کسی بر بند
 درگاه وقت گذرانند در دست با استین بیان دارند و این سبب
 قبضه مطلق بر استقال با نهم شاعری گوید به کینج در استین و شکوه
 که در کوی که یک انتقال ای کینج در اختیار قبضه است اما اجالت
 برای یک مثال که در کوی و برین میگویم ظاهر است که در احوال
 معنی بسیار شکست بر این طایفه است و منی قبضه بر خیر عواید مستعملند
 فضل جان در استین و شایه که نظر نیاز کردن جان بر عشق است
 با است و حاصل فقر است کینج افغانی استین صاحب که شخص را
 بنام و شکست با در شاه چهار و صاحب و در امان مجلس شیدان جلالت
 زلال است و در در زاب و در احتمال است یا جان است باشد که
 می باید چه آب لب سفیدی شیدیم در و در بر بنم نیز اطلاق می
 باید و یا برادر از ان طایفه است که لب ماران می شکند در صورت
 جان کینج کتابه در در خان بود و کینج منی اعلی انجن مجاز است
 جان معنی اهل جهان و عالم معنی اهل عالم و بهتر است که برادر با
 در احتمال است یا جان است باشد که می باید چه آب لب سفیدی

[illegible]

خوشنویس سعدی فرموده است زکار سبقت منتهی و دل سبقت در کار است
 چشمه جویان درون قلم یکی است و انچه از آن ساقی و سبقت است
 با عفت نزدیکی ملک آن است عین چشمه جویان در راه و جویان
 زندگی بدل از ساقی است و لید احوال در امر او واقع شود سبقت
 باضافت بنوع و مانع تازه و شکوفه خضر و بنار عجم کعبه اول رفیع
 دوم و سکون در هم ملهم می آید است معروف و در محبت اللغات
 قطع اعلی که سرحد طایع می شود و گشت و نام منور مشهور و خضر با کعبه سکون
 صفا و نام خیمه که در از صفات فارسیان است صاحب کعبه و سبقت
 عمر طایف دوستان است همه خط که خضر از عمر و ادب و ادب
 عبدالدیوانی نیامده است و در این سبقت در میان و در میان
 پیدا بدیدار است و در زبان که است در این سبقت در میان و در میان
 به عفت مادی بلا نیست است ای خضر و سبقت نیکی است و سبقت
 تیغ و لوت و در این سبقت در میان و در میان
 منقل و خیمه مسی نو شیر و ان عمل در درم برغان و معنی خیر و خیر
 سبقت طایف است و سبقت در میان و در میان
 جو سبقت در میان و در میان و در میان و در میان
 کلام حمدان خوش نموده اند که لب کوفت نموده ایمان و سبقت
 که در میان است نزدیک سبقت و در میان و در میان
 آسمان یک سبقت کلام و در میان و در میان

در بیان کتاب طار آتشف و غیر آن که صف که این دو هم با هم می خورد
که با مقدار صوم من نه که در کتاب اول که در این دو هم با هم می خورد
با مقدار است که است اختراع موسسه با در این دو هم با هم می خورد
در دو سکه را اما در این دو هم با هم می خورد که در این دو هم با هم می خورد
که در جام کل یکی کتاب از دل طبل یکی طار است که حرف از
در مصرع اول الحظه باشد ای مری از این شراب که صفت از
است و چون که حرف شرط است ما الی کاف بیان مقدار این
شعرین باشد که از این شراب چون از در جام کل یکی کتاب
از دل طبل حاصل کردی پس حرف از در مصرع ثانی برای این
باشد و متوجه آنکه از درین مصرع تحریر به بود تحریر است که در
صفت حاصل شود از خبری می شود که در این مصرع از در طار
و همین کار کرد این رخ اولی به خط خود در کتاب یکی به خط
از این از درای از این حاصل آمد و همین در این شعر خواهد مال این
سیدان که افتالی که جو در درم نه خود است به تنه از این حکرم
پرواز در این و در این سرود شعر طار از این به این به این به این
جو از این و این به این به این به این به این به این به این به این
موسسه که از این کتاب حاصل شد و این که از این در مصرع اول
یکی به این به این به این به این به این به این به این به این
کو به سه از این به این به این به این به این به این به این به این

نیمی کاتبی گویند که بعد از این باشد حاتم بگوید و ارام نوبت سخت جان
 ندرم جان سخت این با سبب به با فرکاسه به و با سبب
 است کسی از ده عشق صدر این فاطمه در ده که پادشاه از کانی
 به نام امارت شکر کاتبی احتمال دارد که لفظ نزار از لفظ سخت مخوف
 بود صورت از تحصیل باشد درین صورت معنی شکر کاتبی چنین خواهد
 بود که من از این جان لفظ سخت تر جانی ندیدم پس این جان است
 با سبب فافم و تمام لفظ نزار این بدین معنی مستعمل است ظهوری گوید
 به عالی سبب نزاری پس کند با این طرح ظهور را در سستی کند ای
 چنین طرح پس معنی صحرایی خواهد بود که چنان می که از آن چون در جام گل
 درختی چنین و چنان کردی و بعد از صفت شکر است که می گویند ده کا
 سخی ای چنان می که که او را که است بن ده پس معنی را و صلی بود
 و می تواند که او را لفظ نزار اول مصرع عالی بعد و وقت بود پس شرط و خبر
 باشد که این اثرش از وقت نزار با این است پس شرح ال
 در اشارت بان و این در برده صحرایی لفظ شکر است ظاهر
 شریک و یک قبل ازین شعر ظاهر صفت میکند که در مصرع اول آن
 می و با سبب که در مصرع نالی باید و سبب که در تخریر با این
 چون که از این سبب تا است بعد بود درین شعر بان و این اشاره نمود
 در شکر و قرب و بعد تا اول لفظ نزار بود و می چون شکر حاضر
 بان اشارت کرده و چون است و ذکر آن بام که قری حاصل گشت باین

مؤلفه در حق صورت قابل شنیدن بفصل شدن شریک خمر در دست خمر
نوار بر سبلی تکایک و ششم کلام و انجاء او پیشین است و حاصل منجی
آنکه بیان است که عبادت از شراب است لاله را افروخته و سحر
است که آن نیز کبابه از می است و لاله را است بر خود او و خطا
در برده مصرع سابق است ای لاله که با من قول خود و قول است
بمان و التماس است و ششم که جان فدایت و پاکیزه است و سینه
است است و منی خمر از دست آن و این است که او غرض از این
علی صاحب ادق و مستند که حرف را در مصرع اول منجی است
با ششده مصرع ثانی منجی نیز چنانکه لطافت و زیاده و منجی است
که آنرا سبب منجی را بوی شیر مبر از اجل این شیرین دست از گردنم
و در میان سبب منجی که در افتاده ام کامل بود آن عظمی را ای از
منجی و کامل بود و این منجی که در حق خود هر وقت یا از ظلم ملان را بود که
در مصرع اول است ای اب رخ لاله و سبب است به این منجی کردن
اثر اب سابق باشد چنانکه منجی که در دست منجی است و لاله را
منجی که در دست منجی است و لاله را منجی است و لاله را
منجی که در دست منجی است و لاله را منجی است و لاله را
منجی که در دست منجی است و لاله را منجی است و لاله را
منجی که در دست منجی است و لاله را منجی است و لاله را

است اما کمال این نوع ظاهر است و اینها یکی که بجان سداب است
شبهت جام سدابین او است و لفظ بمان مفید فی خبر است و سداب
کسی که در اینها فروخته و در اینجا عادت از بهر سلامت چه مرده و چه
است و احتیاط در مزاجش نهاده جام سدابین جامی که از شغال یا سداب
گرفته و سدابین جامی که می بمان او است و سداب زعفران را
او است و سداب در شغال و بجان ظاهر است و سداب در بجان
می کارند یعنی بجان می که در بجان پخته کرده او است و از جام سداب
او سداب است و لفظ سداب است و نظر بسید بودن در بجان سداب
تدرست و حضرت باید که بهرین احتیاط باشد که میاد و سدابین و بجان
نمایند که سداب تمام نداده باشد ای مرا بجان بسیار و او که از سداب
و بجان سداب است و خصوصیت در بجان بجان سداب که بجان سداب
او است کشیدن پاکت و تلخ و سبوی آن در شراب آنرا کشند و آنرا سداب
بجان کوبند و شکوفه از وجع خندان سداب جو سدابستان
بر بجان سداب سداب شکوفه صبح باعتبار سداب سداب شکوفه است
که سداب از این چند ظاهر با او کرده و حاصل معنی آنکه شکوفه از بجان
سداب صبح خندان گردید ای در سداب یک حکم صبح بجان کرده و بجان
آن هم باعتبار سداب است چه در حالت غشکی بر کباب یا یک که سداب
باشد و سداب سداب شکوفه از بجان سداب کرده و باید دانست که سداب
یکبار او که ضمیر ارجع است بطرف شراب سداب سداب سداب

خوب و مع شریک در میانستان هم بسبب بخاری که از نشه شریک
همه بر سر بران میگرداند از آن می که زیر و جوهر خاک تن کل
خفته و میزبان غ دهن و نیز فعل لازم است و برین شعر میانه است
اخرای شریک است و بر آنکه نشاط طبعیت که مستلزم خزان است
از خود آن شریک است نه از بخاری آن برین و در اعطای آن
و حکایات سابق بر روی کار است که است حکایات دل
از آن نوک خار و در نرگس و بر اعتبار و در حریفه که در مصرع اول
است و واضحانی است یکی آنکه یعنی اضافت باشد ای از نوک
خاک طایان دل دوم آنکه یعنی در باشد چنانکه درین شعر میانه
ستای تو نیست و در عادل نشاء و تم در و صفایان را بهیچ هم
چنین باشد که در طایان دل از نوک خار و در اضافت و درین
اعتبار بیانی است و از آن همان اعتبار و در است یعنی حاد و برین
و آن درین به نرگس بسبب داده یعنی از نوک خاری که در دل بسبب
رنگ و چون است نرگس و بر اعتبار چنانکه شود و در از برین است که تا شریک
نیکو را با و نرگس و در اعتبار و بر تبه بیدار شود و در میدان
اعتبار از نوک خار و شریک به نرگس نیز مطلق است زیرا که
کل نرگس بر سر شریک است بهیچ باز و در این شعر شرفان
تن مرده ریحان روح قنوج باضم یکی کثایش با معنی کدافی شریک
و معنی برکت و خواهر نیز مستعمل باشد درج بر قنوج و قنوجات غیبی باز و در

[illegible]

در کله و ده چنان بیاب کنش که از لب نایب بر آید و در صورت ثانی از کله
برانی بر قطره شربند کوری گفت طالب آن از لب زنزان ناله کرد
بر می آید و این صبر است از اول زیرا که لفظ صبر گاه بر همین دلالت دارد
و بر تقدیر نیز دوم موصوفه بر ای استقامت باشد درین صفت
معنی شو این باشد که ما ستقامت قطره شربند کوری شربند
نایب صبر گاه که بسبب رخ و لام نیز سید می آید ای بر قطره آن شربند
را از ناله ده بر می آید و بطرب و سرور بر سر ناله ظاهر این سخن از این
صبر نماید بحسن ده که سوسن زبانی کم شوم سرور در قفس روان
کنم سوسن زبان کسی که بر سخن گفتن قادر بود زیرا که سوسن زبان
دارد اما گویا صفت و کم نایب از قفس و شیو زبان شبنم محمد علی غفر
فرماید زبی از غار غارت شعله در جان کلماتنا ز حالت مرقطاج
لب سوسن زبانی را و ازین قبیل نالی است و در مابین فیه و حاصل
شربند آن شربند که صفت آن در اشعار و این مذکور شدین
ده برای آنکه از سبیل آن سیوا زبانی کم و از کندی و کلت زبان
که از لب شربند سیدین شربند از کلمه غار صبر سید بر ارم و
چون شربند موجب لطف طبع میشود و این نایب باعث بعض
و صد کرد و نیا گفته که آن شربند را خورده سرور کردم و بعض روانی کم
ای روانی حاصل کم و سرور و آن بچینه سرور و آن است اسیر کوب
من از سیر باغ و باوید حاصل نمیرود و انعکس که کرد باوید سرور و آن است

منصف است بعضی گفته که موسی زبانی غلامی است صحیح الف زبانی است غیر
 کفر چون است موسی زبانی موسی را نسبت به غلامان بعد از آنکه او را
 زبانی نیز بخوبی استعلام کرده موسی زبان است بدین جهت در لوح کفر این
 میشود و در بعضی نسخ بجای موسی زبانی بنویسند زبانی بنویسند زبانی هم
 شده و زبانی برود و احد است چه خواهد شد اگر بطل از آن خط
 سه خطی علی یا که خطی در بطل ای تکیه است و در خطی حصص الف
 ششم مراد از آن خط است که کف فاعلی است و این نسبت لطیف
 و در این عالم نسبت کسی دو شعر مشهور من و کل جی نسک در
 کسی به تامل علی و لا ارجح ما است مرا و مراد از این مشهور است
 آدم بر یکوه مراد از لفظ علی در مصرع نالی با هم شرط است و در
 ای کل از بطل انصاف است من با هم شرط است و در
 عبارت است این شعر مستعمل بر تحقیق بعضی است بعضی ای کل از بطل
 انصاف است و در ای کل از بطل مراد از آنکه یکوه مراد از ای کل از بطل
 در این کردن از این انصاف است و در ای کل از بطل مراد از آنکه یکوه
 مشهور است و مراد از بطل و در ای کل از بطل مراد از آنکه یکوه
 و این است که در این است که مراد از بطل مراد از آنکه یکوه
 در ای کل از بطل مراد از آنکه یکوه مراد از ای کل از بطل
 نیست زیرا که این حق است و در ای کل از بطل مراد از آنکه یکوه
 و مراد از آنکه یکوه مراد از ای کل از بطل مراد از آنکه یکوه

ای بلبل الطراف نر از دو مرد داشت که بلبل میخواند که کل تجالیم خبر دارد
لی الطراف است چرا که من تمام کشته شدن است است است
نور جان مخزون من است است است است خون من لطیف ای
سحر آب نور جان کلیم من است است است است خون من که بوی
نور جان است این مقابل بسیار خوب واقع شده بحسب است است است
درست فرزند جوهران نوشتم مکرر من غیب ما اثر کتب شکست کتب
دیده عجم مکرر معنی بار بار معنی دینار است است است است است است است
کوش و عجم جوان شدی چه چشم نامرجه کلنی از نو مکرر سیدی و دریا
دور بعضی واقع شده مراد از مکرر بار بار و آن است است است است و
چون است است است است است است است است است است است است است
آمرای چنانکه چشم نو مکرر است است است است است است است است
چون نور شید ماه بار و دوازده و خوی سعاد و بعضی است است است
خورشید لفظ چنانکه است است است و ما بین خورشید و ماه و او واقع
است و در بعضی حروف که مختلف حروف است است است و در بعضی حروف
خورشید ماه که است است است و او عظیم و در بعضی حروف است است است
حروف مختلف ترک شده در صورت اولی معنی آن بین ما است است
که ساعی که اول طلب کرده ام تا ما آمد خورشید و ماه و بار بار و او
با و شاه نوشتم که ای چنانکه خورشید و ماه و بار بار و او مشرب می نوشید
من هم چنین کنم و این تعریف خالی از ادعای مخفی نیست زیرا که از سخن

خوردن میکرده که خورشید و ماه چنان میگردد و طرف دفع ندارد و آنکه
 چنین گفته شود که چنانکه خورشید و ماه با همی نوسندن ببار باد باشد
 نیز غم و آن باعتبار تپش آنها باشد بخرش و در صورت نسبت
 ساغر نوشیدن بباد باد است و فقط قسطنطنیه مانند بر قف در دم خورشید
 و ماه عبارت از همان دو سائر که قبل ازین گفته و حرف از آنست
 و شراب که مغول نوشتم است مقدسین بر آن ساغر را نام
 مشرب از خورشید و ماه که همان دریا را نام بر قف بر این توجیه کار
 کرده اند معذنا گویه است و میتوان گفت خط این برای طلب شراب
 است که اوز گفته آمد است و برای ناکب طلب ساغر درین صورت
 حاجت تفریر شراب نباشد و در صورت ثانی که خورشید و ماه
 به معنی ماهی که بخورشید باشد و آن ماه ساغر خواهد بود پس میگویند
 که هر اهل ساغر بر آن ساغر که ماهی است بخورشید نوشتم
 جدا که اطلاق نوش کردن و خوردن مختار است و در کلام اسان بسیار است
 و آن نیمه ساغر ماه نیز شایع است اکثر گویند خبر من از خروج اشعاع
 خطی که ماه جام بر آن در ماه مستقی و میتواند است که خورشید و ماه
 گویا از شراب بولیس اطلاق نوشیدن بر آن از روی حقیقت باشد
 و به برای طلب ساغر که کوره بالایی بر آن ساغر را با شراب که
 ماهی بخورشید است نوشتم و در صورت را به خورشید ساغر
 ماه شرب است و ای از ساغر مشرب نوشتم بد آنکه اگر

[illegible]

در نسخ یافته میشود و چون در نسخ کاتبی نسخ منبر یافته نشد اندک
این اشعار در زبانه یافته خامه را مکلف توضیح تقریر آن است
سید خوانی خامه در این سواد نجمه سپاس گذاری و اسب
نستای است که متن کار سازهای عطانی ریسیس سراسیمه
مقامات مشکله این کتاب که در بادی انظر علی ان کند بای کار
سبح از باب بسمانی بود بل در حالی که سیری در شود که میان
عالم بلایه جانی طاسم که سید سید خود با سید صورت است
و نقش آن کار در دست نیست بر این رو سیدان حقیقت گاه
او مشیت که تا بود و لافاس امر صفای وقت در دست نیارد
زنگ بر دای صورت خیل دست از دست لی استایای طمست
فروشی بر سید ارد اینها کاسفس ملان و من افرونی سیدان وقت
سمن است و سید در جاده خود و اینی با سیدای سید سیدان
قرن لی احتمال عار بار کو بای نظام شهادت و جراح صورت راجع
سید سید و سید است این نوی از مشکله این کار سبای خود و روز
هر و یک در غور یا صراحت لاف رفته تا سواد نظام و خط طس امینه امدار
بر روده و نایع را و داغ ندانستم تا قریب تا محمل کوان با بای سیدت
بهم داد و دل نام کو هم تا عمر اها کند اری با ای اندیشه سویم
عبدیه نهاد میتری میلان است را منسوب به رازی وضع بدلی
و خامه را در سبیری بیان جاده شکل داشت یا اگر از روده خامه

ان طرز صواب از بهر قلم از دست می انداخت و مضمون از لب بهوش جان
سنگدخت فکر رسد صیبا بی بوست باری فایده تو فتن دو کلام زود و شکر
حقیقت کار از در پیش دید و بهر بای عوام تا بد افندی سوخت و کوه و صول
هر دو خیره و مان تنگ کردید از اینجا است که با همه گریز بای قلم بر تو طرز
حاضر دست از دامن سطور این عبارت هم بر می دارد و با همه دور
پاس مقام بی اختیاری این وضع تخیل دامن تقاضا از دست نیکو دارد
از این راه که در ضبط مراتب تقریر لفظ سربای عبارت و از جمله
در چهار سوی هم کشکی ادا زده و در دو تقاضای الضاح بعد از حله حسن
استحاده و سلبیه از گرون و کوش این عالم افکار سر می آرد و خشت
طبع موزون اگر کاست خیالان سرخ و حاسیه عالی مصر و مخالفه
دل اندایان مهالی و استه است و سرگرم تماشای همان غربت
فرمایان جز بهر معانی ماتی اما در بعضی مقام مستند و عمرانی که بقای
تمازه نشان سربای نور افروز است و تخیل دیدار این دستگاه آگاه
نظر جاره دید بخوابش و مستند از تقاضای بعضی از ادوات تخیل حوصله
در اظهار طریقی تا میسر از زو منجر است تا کوثری استقام این کار طرز در این
احوال زود و خبر دست می حیدر الفیاد دامن خاطر در کشید با آنکه در عالم
نادانی ستر که فرو سبهای چنین شبانی را لعل کف ساعره نهایی
شربت مقصوری آرد و سبک بر بای محافل موزن از چشمک حیات پاره
همی تیره آرد و دلوام مشرب عالم بی اختیاری بهر بی عطف دامن را بر

تاثير مستند بغير وجود و جبر نشيني را و نه خي را بموجب اسيرهاي سگينه
و انموده يا انكه خيال بر باري عالم خام نمي يابنن افزوي سمي ظلم بجهت افتاده
و دماغ سوزي لا انا بل چراغي در راه حصول نوايه بنا در صرف اعتدالات
مستحق خطي حرروي کارا و در دروازه حسن سنجو با باره ضدني توهم کو هر سبب در
بر عالم انکه وقت مطالب ان کما در صفت فهم بلابع باز جوید و در اير
اودان انچه در بسته و در کرد يا مونز کمان ناقص در وقت در و در
خار و چيني از نبي نري لسانان کور سواد مور حست باري استاده
مي خشيده و بهتر و سنجي مک عالم خيال طسعت دامن نرد و با ميلند
و دستياري خامه با یک خرام مته قصري بر نبي ايد و ناول کسنيهاي تحت
فحصان اعوان نيگشت ايد اما از عالم سیر کريان بوشيدست که کام بها
جاوه اين طرقي کند قد صغير است از جولا کار با رخساره انجا و عيار
و در کيشاي اين ساده عداره شکل تراز سیرالمن عليه بسته و اسخار
نسبت انکه کامين و افزوني در مراع ملوک غير از حبيب قدرت سر و در
در باره نرد و در حنين دکا نهای غير حريان تحت جنات سراز کر سار
برخي در دانش انچه دل در خنده از اسرار لوح محفوظ با باشد در محفل احسن
چون لغزش در دم افتاده ميش با است و تصور اندک به غير حبيب از
چهارات است در عالم دوم انچه در عيا کي حيرت از خود طر کار
براه مرون حرق عادات است و از عالم استراري کم و کاست
و انمودن از اداليات سبن کيات و ديکاران سقون يعني بود و که مطا

به بیان واقعی می باشد و توضیح مراتب بر چه حساری خود را
به هیچ وجه بسبب و شک بیشتر اند و چه قدر خلل جگر را بدخود ما سرشته
تو حیوان بدست آید که خورده گیران در کشوت او و انگارش بخوشد
و گاهی خورده کار با صرفت باید کرد تا بجز تا دلی جلوی نماید که عیب
لی محال با خورده نفروشد خاصه در مقام که اندر نیمه وقت معاش
و در باش جرات رسایای نیم است و خیال اغلاق غبار السن
ماتع تک و تا جو لا کر یا در هم نهادن میا می که دست انداز نماید بر سر
دست نیاست یعنی آنچه دیگر شکر حل شکلات و خوردن فایده بر سر
وقت نرسد یعنی کسانی شمل بر تو می جهات بر روشن خوانان
مکسب زونی ظاهر است که مقامات استخوانی و نور ممنون خاصه
صاحب قدرتی نکرده و اغلاقات آن تا بحالی در شکارگاه و منوح
سفر نرسیده بصورت بجهت معنی برای خاصه صیای شکر
صراط العاراب سوا او میاید که زبانی بصورت اوقات استخوانی خود بر
و کار برداری و وقت نگاه نقطه نقطه سوادای و لبای نگاه بر دارد
آمار محل اعتبار خود سناسی باجه عرضی بر ساق و کشتان بر زمین
خیالی می نماید و بیگانه بر روی در پیش وین مل شری ابراهیم که اینجا
کار بیای زبان قلم بر شهادت نامه منبایای نای خود عصر
است و در او ایرادها را که کمتر زیاده است و فی شخصیت بلند
به پایکی مراتب معاش از آن پایه است که رسید به بر واد است

اندر آنکه تو هم فرموده که اش با غلبه کسبکی ای حرارت می دهد
 خفیه هم اثرشهای نفسی قدم است و بسیاری نوحه های خفیه
 متصور و شکافش با کام رسانی فطری شود و با خوردن روغن
 بای که در جسمی متعطل نفس خفیه اندر آنکه ای افلاکون یا نه شربت
 خفیه از شرب تا بسند است که دماغ ملت یا کی کمال نه سنده و مرغ از
 در در مشت است یعنی در سلولهای سطر و انطلس سیر می شود
 در شرب موادی که در طول طاعت و اخلاص و وقت معاشین
 معانی حقیقت لغو و شکافه و محمل شربتین و کوهی نیکبای معانی
 ستانده علی رکتی می شود پس از فواید کسبک و کسبک دردی
 حیرت کسبکی در مانده و جلا برداری و فرغ سحر با عین حقیقت است
 از کافیه غبار طاعت فروشی بر سر افشانند و دردی سردی از
 کسبیت و در نه افکار کسب زاری بر می آرد و خاکساری و از عین
 لکاه و خیر سبک است و سکاره که در خنده و غفران کسبکی ای کسبک
 غیر از خفیه سبک در بار نه و سبک ای و سبک و کسبک
 بای طبیعت با مانده و ضربه و یا که کسبیت افشانی این خاک سیاه
 خیر تا یکی جسم ملاطع ماری آرد و جلا ساری و تقاضای مروت جان
 بر تو بای آن خفا حشیم با مانده حشیم تا درین کسبیت جوهر حشیم
 من و اگر ده آن از شکست رنگ و کسبیت می بخارده آنده از
 بر شکست اگر با سبک است شکله را و در کسبیت ناکرده آنده جوهری

[illegible]

مهيا سخن ريد از نفس مور قیامت کجایم کاین لود باد سیجا کجاستم
 در پی تحریر این سخن چو سفید اندیشه بفرنگ بریا نموده مرجه صالح بود
 فاسد نموده مرجه بر جالود بیایم شنید این را جو حالت گشت کرد
 خراب عباس آباد طبرستان تمام شد بنسخه شیخ علمبرای فقر شیخ
 من لقبیست التحریر الحق بجز اخوان زمره علمای دهر عهد فضیله عصر
 جناب مولوی ابانم جنیس صاحب ادرام الله اظلاله علی روین
 اظلالین الی یوم الدین میثام شامدا ای عاقبت بخیر ما و در انصاف
 محط تمام بحر التیام کما ارام بر ابرافقت

AL. ORIENTAL LIBRARY
 Dr. Zila
 JMI, New Delhi 110025,

MANUSCRIPT

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

